اصول و مبانی
زوج درمانی هرمنوتیکی

گذری از ارتباط کوانتومی به ارتباط هرمنوتیکی

(نسخه پیش نویس- مردادماه ۱۴۰۵ شمسی)

مجتبی خلیلی

شناسه کتاب

نام اصلی کتاب: اصول و مبانی زوج درمانی هرمنوتیکی

نام فرعی کتاب: گذری از ارتباط کوانتومی به ارتباط هرمنوتیکی

نویسنده: مجتبی خلیلی

ناشر: نسخه پیش نویس- الکترونیکی

سال: مردادماه ۱۴۰۵ شمسی

قدردانی

به پاس قدردانی از زحمات پدر، مادر و همسرم و میمنت داشتن دو فرزندم و نیز به یادبود نام برادرم، این اثر را تقدیم می کنم به تمام اعضای انجمن گسترش گفتگوی سالم در اصفهان و دوستانی که در طول چند سال گذشته در دوره همی های هفتگی در پیشبرد مباحث این نوشتار من را یاری دادند. امید دارم که نواقص شکلی و ماهوی این اثر با نگاه تیزبین و نقادانه خوانندگان آن رفع گردد. لذا پیشاپیش از بذل محبت همه خوانندگان محترمی که زحمت خواندن و نقد آن را بر خود هموار می کنند، صمیمانه تشکر و قدردانی می نمایم.

فهرست مطالب

پیشگفتار

روابط انسانی، بیش از آنکه صرفاً عرصه انتقال اطلاعات باشند، عرصه شکل‌گیری معنا هستند. انسان در ارتباط با دیگری تنها سخن نمی‌گوید، بلکه تجربه می‌کند، تفسیر می‌کند، معنا می‌سازد و از خلال این فرایند، خود و دیگری را بازمی‌شناسد. شاید به همین دلیل، بسیاری از تعارض‌های انسانی را نمی‌توان صرفاً با ارجاع به تفاوت خواسته‌ها، ویژگی‌های شخصیتی یا حتی تفاوت در اطلاعات توضیح داد. گاه دو انسان یک واقعه واحد را می‌بینند، اما دو معنای کاملاً متفاوت از آن می‌سازند.

این مسئله در روابط زوجین اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. زن و شوهر ممکن است درباره یک رویداد مشترک، نه به دلیل تفاوت در خود واقعه، بلکه به دلیل تفاوت در نحوه فهم و تفسیر آن با یکدیگر تعارض داشته باشند. آنچه برای یکی نشانه بی‌توجهی است، ممکن است برای دیگری نشانه خستگی یا مسئولیت‌پذیری باشد؛ آنچه یکی را نشانه عشق و تعهد می‌داند، ممکن است دیگری را محدودیت یا کنترل تجربه کند. بنابراین، مسئله زوجین همیشه این نیست که «چه اتفاقی افتاده است؟»، بلکه در بسیاری از موارد این است که «هر یک از ما این اتفاق را چگونه فهمیده‌ایم؟»

ایده اولیه این کتاب ازشرکت در دوره های زوج درمانی ایماگویی و مواجهه با مفهوم و مبانی نظری«ارتباط کوانتومی» در رویکرد ایماگوتراپی که توسط زوجین هارویل هندریکس و هلن لاکلی هانت در کتاب رابطه درمانی ایماگویی (۲۰۲۱) طرح شده، شکل گرفت. این مفهوم، با بهره‌گیری از برخی ایده‌ها و استعاره‌های فیزیک کوانتومی، کوششی برای توضیح ماهیت ارتباط و پیوند میان انسان‌ها ارائه می‌کند. با این حال، بررسی مبانی این دیدگاه پرسش‌هایی را پیش روی نویسنده قرار

داد: آیا می‌توان مفاهیم و یافته‌های فیزیک کوانتومی را بدون تغییر سطح تبیین، مستقیماً به ارتباط انسانی تعمیم داد؟ آیا تجربه انسانیِ معنا، فهم، تفسیر و گفت‌وگو را می‌توان با همان مفاهیمی توضیح داد که برای توصیف پدیده‌های فیزیکی در مقیاس کوانتومی به کار می‌روند؟

این پرسش‌ها مسیر کتاب را از «ارتباط کوانتومی» به سوی «ارتباط هرمنوتیکی» هدایت کرد. در این مسیر، مسئله اصلی دیگر صرفاً چگونگی انتقال یا تأثیرگذاری پیام میان دو انسان نبود، بلکه پرسش بنیادی‌تری مطرح شد: انسان چگونه دیگری را می‌فهمد؟

هرمنوتیک، به‌ویژه در گذار از هرمنوتیک روش‌شناختی به هرمنوتیک فلسفی، نشان داد که فهم را نمی‌توان به بازسازی یک معنای ثابت و از پیش موجود فروکاست. هایدگر، گادامر و دیگر متفکران هرمنوتیک فلسفی، فهم را با تاریخ‌مندی، زبان، زمان‌مندی و افق وجودی انسان پیوند زدند. در این دیدگاه، مفسر موجودی بیرون از فرایند فهم نیست؛ او خود با

پیش‌فرض‌ها، تجربه‌ها و افق تاریخی خویش وارد گفت‌وگو می‌شود.

در ادامه این مسیر، اندیشه‌های نیچه، فروید، لکان، ریکور و دیگر متفکران نیز مسئله فهم را پیچیده‌تر می‌کنند. انسان نه تنها دیگری را به‌طور کامل و بی‌واسطه نمی‌فهمد، بلکه نسبت به خود نیز همیشه کاملاً شفاف نیست. بخشی از آنچه انسان می‌گوید و انجام می‌دهد می‌تواند از لایه‌هایی از تجربه و ناخودآگاه تأثیر پذیرفته باشد که خود او نیز به‌طور کامل از آنها آگاه نیست. از این منظر، حتی گوینده نیز نمی‌تواند لزوماً آخرین و قطعی‌ترین داور معنای سخن خویش باشد.

این نکته، ارتباط حضوری را نیز از مسئله تفسیر مستثنا نمی‌کند. حضور گوینده و امکان پرسیدن مستقیم از او درباره منظورش، اگرچه می‌تواند اطلاعات ارزشمندی درباره قصد ارتباطی او فراهم کند، الزاماً به معنای دسترسی کامل به معنای سخن نیست. گوینده ممکن است از بخشی از انگیزه‌های خود ناآگاه باشد، ممکن است در بیان منظور خود دچار سوءفهم باشد یا حتی آگاهانه معنای دیگری را ارائه کند. از این رو، «قصد

گوینده» یکی از داده‌های مهم در فرایند فهم است، اما لزوماً پایان آن نیست.

بر همین اساس، این کتاب فهم و تفاهم را نه انتقال یک معنای آماده از ذهن یک فرد به ذهن فرد دیگر، بلکه فرایندی فعال، سیال و انکشافی می‌داند. در این فرایند، معنا در تعامل میان خود، دیگری، زبان، تاریخ، تجربه و موقعیت کنونی شکل می‌گیرد و می‌تواند در جریان گفت‌وگو دگرگون شود.

در اینجا، مفهوم «افق» اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. هر فرد جهان را از افق خاص خود می‌بیند؛ افقی که تجربه‌های گذشته، وضعیت اکنون و تصور او از آینده را دربرمی‌گیرد. بنابراین، تفاوت میان زوجین تنها تفاوت در خواسته‌ها یا شخصیت‌ها نیست؛ آنان ممکن است در افق‌های زمانی و معنایی متفاوتی زندگی کنند. یکی ممکن است بیشتر در گذشته و تجربه‌های پیشین زندگی کند، دیگری در اکنون و دیگری در آینده و امکانات پیش رو. فهم دیگری مستلزم تلاش برای ورود به این افق متفاوت است، بدون آنکه فرد ضرورتاً افق خود را از دست بدهد.

از همین‌جا ایده اصلی بخش کاربردی کتاب شکل می‌گیرد: جابه‌جایی افق. جابه‌جایی افق به معنای ترک موقت منظر خود، تلاش برای دیدن جهان از منظر دیگری، و سپس بازگشت به خود با امکان مشاهده چیزی است که پیش از این در افق شخصی فرد قابل مشاهده نبود. این فرایند در نهایت می‌تواند به شکل‌گیری معنایی تازه و نیز خودفهمی عمیق‌تر منجر شود.

در نتیجه، هدف زوج‌درمانی هرمنوتیکی در این کتاب، صرفاً حل اختلاف یا رسیدن زوجین به توافق نیست. ممکن است دو نفر پس از یک گفت‌وگوی عمیق همچنان درباره یک مسئله اختلاف نظر داشته باشند؛ اما اگر بتوانند معنای دیدگاه یکدیگر را بفهمند و تفاوت آن را به رسمیت بشناسند، کیفیت رابطه آنها می‌تواند دگرگون شود. از این منظر، تفاهم به معنای حذف تفاوت نیست؛ تفاهم، توانایی فهم و پذیرش تفاوت دیگری و ساختن امکان زیست مشترک در عین حفظ تفاوت‌هاست.

بر این اساس، کتاب حاضر در پنج فصل تنظیم شده است. در فصل نخست، زمینه شکل‌گیری مفهوم ارتباط کوانتومی در

ایماگوتراپی بررسی می‌شود. فصل دوم به نقد مبانی و حدود این مفهوم و تبیین ضرورت گذار از ارتباط کوانتومی به ارتباط هرمنوتیکی اختصاص دارد. در فصل سوم، مسیر تحول اندیشه هرمنوتیکی از رویکردهای سنتی و روش‌شناختی تا هرمنوتیک فلسفی و انتقادی بررسی شده و سپس مبانی نظری ارتباط هرمنوتیکی صورت‌بندی می‌شود. فصل چهارم از سطح نظری به عرصه زوج‌درمانی وارد می‌شود و با بررسی خانواده در بستر پدیدار زمان، گذار از قدرت به مشارکت، سطوح فهم و اصول ارتباط هرمنوتیکی، مدل پیشنهادی زوج‌درمانی هرمنوتیکی را ارائه می‌کند. در فصل پنجم نیز نتایج نظری و کاربردی این مسیر جمع‌بندی خواهد شد.

این کتاب ادعای ارائه پاسخ نهایی به مسئله فهم انسان را ندارد. پیشنهاد آن، گشودن مسیری است که در آن زوج‌درمانی از تلاش برای اثبات حقانیت یکی از طرفین، یا حتی صرفاً مذاکره برای رسیدن به توافق، به سوی فهم عمیق‌تر دیگری و در نهایت فهم تازه‌ای از خود حرکت کند.

شاید در نهایت، مسئله اصلی رابطه این نباشد که چگونه دیگری را وادار کنیم ما را بفهمد؛ بلکه این باشد که چگونه در مواجهه با دیگری، چیزی را درباره او و درباره خودمان بفهمیم که پیش از این قادر به دیدنش نبودیم.

فصل اول

ارتباط کوانتومی در نگاه ایماگوتراپی؛

از فیزیک کلاسیک تا پارادایم رابطه‌ای

مقدمه

از خودِ منفصل تا خودِ رابطه‌ای

یکی از بنیادی‌ترین پرسش‌های روان‌شناسی معاصر این است که انسان را باید چگونه فهمید؟ آیا انسان موجودی مستقل، جدا و دارای مرزهای ثابت است که سپس وارد رابطه با دیگران می‌شود؟ یا اینکه رابطه، نه پیامدی ثانویه، بلکه بخشی از سرشت بنیادین انسان است؟

بخش عمده‌ای از روان‌شناسی مدرن بر اساس پارادایمی شکل گرفته است که می‌توان آن را پارادایم فردی (Individual Paradigm)نامید. در این پارادایم، «خود» به‌عنوان یک واحد مستقل در نظر گرفته می‌شود که دارای جهان درونی، افکار، هیجانات، خاطرات و تعارضات شخصی است. از این منظر، ریشهٔ رنج روان‌شناختی عمدتاً درون فرد قرار دارد و درمان نیز بر شناخت، اصلاح یا بازسازی این جهان درونی متمرکز می‌شود. (هندریکس و هانت. ۲۰۲۱. ص۱۴)

اما هندریکس و هانت، بعنوان مبدعین زوج درمانی مبتنی بر ایماگو، با طرح یک چرخش بنیادین، تاکید دارند که انسان را نمی‌توان صرفاً از طریق مفهوم "خود منفصل" seperate self فهمید. در این نگاه، انسان پیش از آنکه دارای خودی جدا باشد، دارای خودی رابطه‌ای (relational self) است؛ یعنی خود در بستر ارتباط شکل می‌گیرد و کیفیت بودن انسان با کیفیت پیوندهای او ارتباط دارد. (همان، ص۱۴)

این تحول نظری، از دیدگاه مبدعین ایماگوتراپی، با تحولی مشابه در تاریخ علم همزمان است: گذار از فیزیک کلاسیک نیوتنی به فیزیک کوانتومی. در جهان نیوتنی، ماده از اجزای مستقل و جدا تشکیل شده بود و هر جزء دارای ویژگی‌های ثابت و قابل اندازه‌گیری مستقل از سایر اجزا تصور می‌شد. این نگاه، با تاثیر بر نگاه فروید به شکل‌گیری تصویری از انسان، به‌عنوان موجودی مستقل، خودمختار و جدا از زمینه در حوزه روانکاوی انجامید (همان، ص۱۵)

در مقابل، فیزیک کوانتومی تصویری متفاوت از واقعیت ارائه می‌دهد؛ تصویری که در آن روابط، میدان‌ها و تعاملات نقش بنیادی‌تری دارند. در این دیدگاه، ذرات را نمی‌توان کاملاً جدا

از زمینهٔ ارتباطی‌شان فهمید، بلکه ویژگی‌های آن‌ها در تعامل با میدان و شرایط مشاهده آشکار می‌شود (همان، ص ۱۵)

بر پایه این برداشت، مبدعین ایماگوتراپی استدلال می‌کنند که همان‌گونه که فیزیک کوانتومی، جهان را نه مجموعه‌ای از اشیای منفرد بلکه شبکه‌ای از ارتباطات و میدان‌ها می‌بیند، روان‌شناسی نیز باید از تمرکز صرف بر فرد عبور کرده و به سمت فهم انسان به‌عنوان "خود رابطه‌ای" حرکت کند. از این منظر، رنج انسانی نه فقط محصول تعارضات درونی فرد، بلکه پیامد گسست در تجربهٔ پیوند است. انسان زمانی رنج می‌برد که تجربهٔ تعلق، ارتباط و دیده‌شدن او در رابطه آسیب می‌بیند. بنابراین، مسئلهٔ اصلی روان‌شناختی نه صرفاً «درون فرد»، بلکه فضای میان افراد است؛ فضایی که در نظریه ایماگوتراپی با مفهوم فضای بین (Space-Between) توضیح داده می‌شود. (همان، ص ۱۶)

نظریهٔ ایماگوتراپی، تلفیقی منسجم و هماهنگ از نظام‌های نظریِ برخاسته از حوزه‌های گوناگون است؛ از جمله روان‌شناسی، سنت‌های دینیِ شرقی و غربی، فلسفه، علوم اعصاب، نظریهٔ نسبیت و، مهم‌تر از همه، فیزیک کوانتوم. این رشته‌ها در نگاه نخست شاید در کنار یکدیگر نامتجانس به نظر

برسند، به‌ویژه نظریهٔ میدان کوانتومی؛ اما در ورای این تنوع، یک مضمون مشترک نهفته است: به‌هم‌پیوستگی (Interconnectivity) برپایه این دیدگاه، همه‌چیز، در همه‌جا، در همهٔ زمان‌ها، با همه‌چیزِ دیگر در ارتباط است. این گزاره، توصیفی از ماهیت بنیادین واقعیت است، نه صرفاً ویژگی‌ای که واقعیت ممکن است داشته باشد یا نداشته باشد. (همان،۷۲)

۱. گذار از پارادایم فردی به پارادایم رابطه‌ای

ریشه‌های روان‌شناسی مدرن را می‌توان در سنتی جست‌وجو کرد که انسان را بر اساس مدل یک «خود مستقل» تعریف می‌کند. این مدل بر اساس الگوی اتم شکل گرفت؛ همان اتمی که نیوتن آن را سازنده بنیادین همه چیز می دانست. فروید این «خودِ منفرد» را با بخشیدن جهانی درونی، که آن را «ذهنیت» یا «سوبژکتیویته» می‌نامید، به «خودِ روان‌شناختی» تبدیل کرد. این «خودِ خودمختار» به‌تدریج به محور اصلی تمدن غرب تبدیل شد و زمینه شکل‌گیری پارادایم فردمحور

(Individual Paradigm) را فراهم آورد. (همان. ص۱۴)

مبدعین ایماگوتراپی معتقدند که حتی زمانی که نظریه‌های بعدی روان‌درمانی همانند نظریه پردازان روابط موضوعی همچون وینی کات و ملانی کلاین روابط تا افرادی چون اریک اریکسون، جان بالبی و کوهات و سالیوان به اهمیت روابط توجه کردند، غالباً رابطه را عامل تأثیرگذار بر «خود» دانستند، نه اینکه خود را اساساً محصول رابطه بدانند. با این حال، از دیدگاه طراحان ایماگوتراپی، این نظریه‌ها هنوز «خود مستقل» را به‌عنوان نقطه آغاز حفظ می‌کنند؛ در حالی که پارادایم رابطه‌ای پیشنهاد می‌کند که رابطه، چیزی نیست که بعداً به فرد اضافه شود، بلکه خودِ فرد درون شبکه‌ای از روابط شکل می‌گیرد.. (همان، صص۵۳-۵۰)

در اینجا مفهوم «خود رابطه‌ای» مطرح می‌شود. خود رابطه‌ای به این معنا نیست که فرد هویت شخصی ندارد؛ بلکه به این معناست که هویت او از ابتدا در تعامل با دیگری ساخته می‌شود. انسان نه یک موجود جدا که سپس ارتباط برقرار می‌کند، بلکه موجودی است که از طریق ارتباط، خود را تجربه می‌کند.

این دیدگاه با برخی یافته‌های علوم اعصاب معاصر نیز هماهنگ دانسته شده است. پژوهش‌های مربوط به انعطاف‌پذیری عصبی (Neuroplasticity) نشان می‌دهند که مغز ساختاری ثابت و جدا از محیط نیست، بلکه در تعامل مداوم با تجربه‌ها، روابط و زمینه تغییر می‌کند. (همان. ص ۷۸) بنابراین، همان‌گونه که مغز در تعامل با جهان تغییر می‌کند، خود انسانی نیز در تعامل با دیگری شکل می‌گیرد.

از دید مبدعین ایماگوتراپی، از آنجا که روان‌درمانی معاصر و زوج‌درمانی بر پایه‌ی فیزیک کلاسیک بنا شده‌اند، حال ایشان میدان کوانتومی را به‌عنوان مبنایی برای بازآفرینی نگاه خود به انسان به‌طور کلی و به فرد به‌عنوان جایگاهی در درون کل هستی در نظر می‌گیرند. نگریستن به واقعیت به‌طور عام و به انسان به‌طور خاص، از دریچه‌ی «پیوند هستی‌شناختی (ontological connecting) می‌تواند نه‌تنها به بازسازی تمامی رشته‌های ما، مانند روان‌شناسی و درمان، بلکه به بازسازی همه‌ی فلسفه‌ها و نهادهای اجتماعی ما منجر شود. (همان،ص۱۵)

۲. فیزیک کوانتوم و بازتعریف واقعیت رابطه‌ای

همانگونه که گفته شد، در دید مبدعین ایماگوتراپی، گذار از فیزیک کلاسیک به فیزیک کوانتوم، صرفاً تغییر در یک نظریهٔ علمی دربارهٔ جهان مادی نبود، بلکه تغییری بنیادین در شیوهٔ فهم واقعیت ایجاد کرد. در فیزیک کلاسیک نیوتنی، جهان همچون مجموعه‌ای از عناصر مستقل تصور می‌شد که دارای ویژگی‌های معین و قابل اندازه‌گیری بودند. هر شیء دارای هویتی مستقل از سایر اشیا و مستقل از رابطه‌اش با محیط در نظر گرفته می‌شد. این تصویر از جهان، در روان‌شناسی هم تاثیر گذاشت. انسان اغلب به‌عنوان یک «واحد مستقل» با مرزهای مشخص، ویژگی‌های ثابت و یک جهان درونی جدا از دیگران مطالعه شد. در این چارچوب، رابطه بیشتر به‌عنوان عاملی بیرونی در نظر گرفته می‌شد که بر فرد تأثیر می‌گذارد، نه اینکه بخشی از ساختار بنیادین وجود انسان باشد. اما فیزیک کوانتومی تصویری متفاوت از واقعیت ارائه کرد. در این دیدگاه، ذرات بنیادی را نمی‌توان به‌صورت اشیای کاملاً مستقل و جدا از زمینه در نظر گرفت؛ بلکه آن‌ها درون میدان‌هایی قرار دارند که ویژگی‌های آن‌ها را شکل می‌دهد. به تعبیر برخی

فیزیک‌دانان، آنچه در سطح بنیادی وجود دارد نه مجموعه‌ای از اشیای جدا، بلکه شبکه‌ای از روابط و تعاملات است.

هندریکس و هانت، بعنوان طراحان ایماگوتراپی، با الهام از این تحول، تاکید دارند که درک انسان نیز باید از مدل «فرد منفصل» به مدل «انسان رابطه‌ای» تغییر کند. همان‌گونه که در جهان کوانتومی، یک ذره بدون در نظر گرفتن میدان و روابطش به‌طور کامل قابل فهم نیست، انسان نیز بدون توجه به روابط خود قابل فهم نخواهد بود. (همان. صص۱۵-۱۴)

۲-۱. میدان کوانتومی به‌عنوان واقعیت اولیه

یکی از مفاهیم اساسی فیزیک کوانتوم که مورد توجه مبدعین ایماگوتراپی قرار گرفته، مفهوم میدان کوانتومی (Quantom Feild) است. در این برداشت، میدان واقعیت اولیه است و اشکال و صورت‌های مختلف، تجلی‌های ثانویهٔ آن هستند. بر اساس این دیدگاه، جهان از اشیای جداگانه ساخته نشده است، بلکه اشیا ظهورهایی موقت از یک زمینهٔ گسترده‌تر هستند. مبدعین ایماگوتراپی این مفهوم را به روابط انسانی نیز

تعمیم می‌دهند و بیان می‌کنند که رابطه، چیزی نیست که پس از وجود دو فرد ایجاد شود؛ بلکه زمینه‌ای است که افراد درون آن شکل می‌گیرند (همان، ص۷۱) در این چارچوب، زوج صرفاً جمع دو فرد نیست. یک زوج، علاوه بر «من» و «تو»، دارای یک واقعیت سوم است که در فضای میان آن‌ها شکل می‌گیرد. این واقعیت سوم همان چیزی است که مبدعین ایماگوتراپی آن را به اقتباس از مارتین بوبر، متاله یهودی-اتریشی، فضای بین (Space-Between) می نامند. (همان،ص۷۲)

اصل مهم این است که ماده را می‌توان به‌منزلهٔ انرژی فهمید و انرژی را نیز به‌منزلهٔ ماده. آلبرت اینشتین سراسر کیهان‌شناسی خود را بر همین اصل بنا نهاد: $E = mc^2$. انسان نیز، همانند هر آنچه در جهان وجود دارد، تجلی‌ای از انرژی کیهانی است؛ ذره‌ای شگفت‌انگیز که از همان عناصری ساخته شده است که همهٔ هستی از آن‌ها پدید آمده است. از این منظر، ما میدان‌های انرژی هستیم، نه صرفاً استعاره‌هایی روان‌شناختی. بنابراین، خود را موجوداتی پویا، در تعامل و به‌هم‌پیوسته می‌بینیم، نه موجوداتی ایستا و جدا از یکدیگر. در سطح عملی، این بدان معناست که درمانگر ایماگو، نسبت به انرژی‌ای که هر یک از

زوجین با خود به اتاق درمان می‌آورد، انرژی‌ای که آن‌ها در کنار یکدیگر تولید می‌کنند، و نیز چگونگی دگرگونی و تبدیل این انرژی در جریان تعاملاتشان حساس و آگاه است. زوج‌ها اغلب با احساس اضطراب، افسردگی و خشم وارد درمان می‌شوند. آن‌ها روزهای خود را گویی در حالت «راه‌رفتن در خواب» سپری می‌کنند و به‌طور خودکار به رویدادهای زندگی واکنش نشان می‌دهند، بی‌آنکه احساسی اصیل و زنده را تجربه کنند. آنان از احساس آشفتگی، ترس یا حتی «مرده‌ای متحرک بودن» سخن می‌گویند. فنون اصلی درمان ایماگو با این هدف طراحی شده‌اند که انرژی منفی را به انرژی گشوده و سپس به انرژی مثبت تبدیل کنند؛ تا از این طریق، پیوند و ارتباط میان زوجین دوباره برقرار شود. (همان، صص ۷۵-۷۴)

این همان جایی است که ایماگوتراپی میان ارتباط انسانی و مفهوم میدان در فیزیک کوانتوم ارتباط برقرار می‌کند: همان‌گونه که تغییر در یک بخش از یک سیستم می‌تواند بر کل سیستم اثر بگذارد، تغییر کیفیت حضور یک فرد نیز می‌تواند الگوی رابطه را تغییر دهد. (همان، ص۷۱)

۲-۲. دوگانگی موج ـ ذره و مفهوم مکملیت

از دیگر مفاهیم مهم فیزیک کوانتوم، دوگانگی موج ـ ذره (Wave–Particle Duality) بوده که مورد نظر مبدعین ایماگوتراپی قرار گرفته است. پایه استدلالی این‌مفهوم، آزمایش دوشکاف (Double-Slit Experiment) می باشد. آزمایش بدینگونه انجام می‌شود که در انتهای دستگاه، یک پردهٔ ثبت قرار دارد. در روبروی آن، پردهٔ دیگری قرار گرفته که دارای دو شکاف باریک است و به همین دلیل «دوشکاف» نامیده می‌شود. آزمایشگر با دستگاهی، فوتون‌ها (ذرات بنیادی نور) را حتی به تعداد یک فوتون در هر بار، به سوی این دو شکاف پرتاب می‌کند. نکته اصلی آزمایش اینجاست که اگر آزمایشگر هنگام عبور فوتون‌ها از دوشکاف، آن‌ها را اندازه‌گیری یا مشاهده کند، هر فوتون تنها از یکی از شکاف‌ها عبور می‌کند و بر روی پردهٔ پشتی الگویی ایجاد می‌شود که گویی از برخورد ذرات مجزا پدید آمده است. این نتیجه چه مشاهده‌گر انسان باشد و چه یک دستگاه اندازه‌گیری، تفاوتی نمی‌کند. اما اگر هنگام عبور فوتون از دوشکاف هیچ مشاهده یا اندازه‌گیری‌ای انجام نشود، الگوی ثبت‌شده روی پرده کاملاً متفاوت خواهد بود. در این حالت، الگوی تداخل موجی ظاهر می‌شود؛ گویی هر فوتون همزمان از هر دو شکاف عبور کرده است. هر بار که

مشاهده‌ای صورت نگیرد، همین الگوی موجی دیده می‌شود، و هر بار که مشاهده انجام شود، رفتار ذره‌ای ظاهر می‌شود. این پدیده پرسشی بنیادین را مطرح می‌کند: آیا فوتون ذره است یا موج؟

تنها پاسخی که فیزیک‌دانان کوانتوم تاکنون ارائه کرده‌اند این است که پاسخ به وجود یا عدم وجود مشاهده‌گر بستگی دارد؛ یعنی اینکه آیا پدیده در حال مشاهده یا اندازه‌گیری است یا خیر. دانشمندان کوانتوم از این آزمایش چند نتیجهٔ مهم می‌گیرند. نخست اینکه هر پدیدهٔ کوانتومی، همزمان هم ویژگی ذره‌ای دارد و هم ویژگی موجی. این دوگانگی که گاهی با عنوان «موج‌ذره» (Wavicle) توصیف می‌شود، یکی از ویژگی‌های هستی‌شناختی همهٔ پدیده‌های کوانتومی است و در فیزیک با نام اصل مکملیت (Principle of Complementarity) شناخته می‌شود. (همان. ص۶۳)

مبدعین ایماگوتراپی این مفهوم برای بازاندیشی در مورد انسان استفاده می‌کنند. از نگاه آنان، انسان نیز دارای ماهیتی دوگانه است: از یک سو فردی یکتا با ویژگی‌های شخصی است؛ و از سوی دیگر موجودی رابطه‌ای است که تنها در ارتباط با دیگران معنا پیدا می‌کند. بنابراین، تمایز و تعلق ، دو قطب

متضاد نیستند، بلکه دو جنبهٔ مکمل از وجود انسان هستند.این نگاه با برخی دیدگاه‌های فلسفی نیز هم‌خوانی دارد. برای مثال، در فلسفهٔ گفت‌وگویی مارتین بوبر (Martin Buber) مبدعین ایماگوتراپی مدعی هستند که اصطلاح فصای بین را از او وام‌گرفته اند، انسان تنها در مواجههٔ «من ـ تو» به کامل‌ترین شکل خود دست می‌یابد؛ زیرا رابطه نه یک اتفاق جانبی، بلکه بخشی از هستی انسان است (همان، ص ۸۰)

۲-۳. درهم‌تنیدگی کوانتومی و مفهوم اتصال

یکی دیگر از مفاهیم مهم در فیزیک کوانتوم که مدنظر مبدعین ایماگوتراپی قرار گرفته است، مفهوم درهم‌تنیدگی (Entanglement) می باشد. درهم‌تنیدگی نشان می‌دهد که برخی ذرات کوانتومی می‌توانند دارای هم‌بستگی‌هایی باشند که با فاصلهٔ کلاسیک توضیح داده نمی‌شوند. این اصطلاح بیان‌می دارد اگر دو ذره‌ای که پیش‌تر با یکدیگر در تماس بوده‌اند از هم جدا شوند، و اسپینِ(حرکت وضعی آن به دور خود) یکی از آن‌ها به‌صورت محلی تغییر کند، اسپینِ ذرهٔ دیگر نیز

هم‌زمان و بدون توجه به فاصلهٔ میان آن‌ها دستخوش تغییر خواهد شد، مبدعین ایماگو چنین استنباط نموده اند که: هر رویدادی که در هر نقطه‌ای از جهان رخ دهد، می‌تواند به‌طور هم‌زمان بر همه‌چیز در همه‌جا اثر بگذارد. بنابراین، نزدیکی و مجاورت شرط ضروریِ پیوند نیست؛ از جمله در ارتباط، انتقال معنا و تأثیرات عاطفی ـ شناختی. (همان، ص۸۱)

هنگامی که تأثیر یک چیز بر چیز دیگر، در شرایطی رخ می‌دهد که آن دو در فاصله‌ای بی‌نهایت از یکدیگر قرار دارند، این پدیده به‌عنوان انتقال اطلاعات در نظر گرفته نمی‌شود؛ بلکه به‌عنوان شاهدی بر پیچیدگی و درهم‌تنیدگیِ پیوند میان آن‌ها تفسیر می‌شود؛ شواهدی از اینکه جهان همچون یک بافت یا تار و پود به‌هم‌پیوسته است.

در راستای همین‌مفهوم انسان‌ها صرفاً در کنار یکدیگر قرار ندارند، بلکه در شبکه‌ای از تأثیرات متقابل زندگی می‌کنند؛ به‌گونه‌ای که وضعیت یک فرد می‌تواند بر دیگری اثر بگذارد (همان، ۸۱)

از نظر مبدعین ایماگوتراپی، احساس جدایی از دیگری، بیشتر ناشی از از دست دادن تجربهٔ پیوند است، نه فقدان واقعی پیوند. انسان می‌تواند آگاهی خود از ارتباط را از دست بدهد، اما خودِ

ارتباط را از دست نمی‌دهد. آنچه این موضوع برای مبدعین ایماگوتراپی معنا می‌دهد این است که هرگونه احساس گسست و جدایی که ممکن است در رابطه با شریک زندگی‌مان ــ یا به‌طور کلی با دیگر انسان‌ها ــ تجربه کنیم، در بنیاد خود توهم‌آمیز است. ما چنان به‌صورت ذاتی در پیوند با یکدیگر هستیم که یکدیگر را می‌شناسیم و بر هم تأثیر می‌گذاریم؛ حتی فراتر از آگاهی هشیار خود، و حتی زمانی که از نظر فیزیکی در کنار یکدیگر نیستیم. همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم، ما می‌توانیم آگاهی از پیوند را از دست بدهیم، اما نمی‌توانیم خودِ پیوند را از دست بدهیم. آگاهی از پیوند معمولاً در سطح محلی و در روابط اولیه و صمیمیِ ناسازگار یا ناهماهنگ از بین می‌رود؛ اما اثر آن در سطحی گسترده‌تر و کیهانی احساس می‌شود.

احساسات ما دربارهٔ بیگانگی و جدایی شخصی، اغلب باعث می‌شود که کل جهان را نامهربان و بیگانه تجربه کنیم. اما در واقع، به‌هم‌پیوستگی متقابل ما با همهٔ انسان‌ها و با تمام هستی، به همان اندازه بنیادی است که رابطهٔ میان هسته و الکترون‌های آن، میان مغز و بدن انسان، و میان سیارات و خورشید. این اصل در درمان ایمیگو اهمیت اساسی دارد؛ زیرا هدف درمان،

ایجاد رابطه‌ای جدید از صفر نیست، بلکه بازگرداندن آگاهی به پیوندی است که پیش‌تر وجود داشته است. (همان. ص۸۸)

۲-۴. از فیزیک کوانتوم تا ارتباط کوانتومی

بر اساس جمع‌بندی مبدعین ایماگوتراپی، اگر واقعیت بنیادی جهان، ارتباط و پیوند باشد، آنگاه رابطهٔ انسانی نیز باید به‌عنوان یک پدیدهٔ بنیادی مطالعه شود. اگرچه هنوز نظریه‌ای جامع که این دو قلمرو ـ جهان ریزمقیاس کوانتومی و جهان کلان کلاسیک ـ را به‌طور کامل به هم پیوند دهد ارائه نشده است، بسیاری از فیزیک‌دانان بر این باورند که جهان مرئی از همان جهان نامرئیِ کوانتومی ساخته شده است؛ ازاین‌رو، پیوند میان این دو، تجلی یکپارچگی بنیادین کیهان است. این وحدت نامرئی و جهانی را که همه چیز در آن به یکدیگر متصل است، دیوید بوهم فیزیکدان، نظم ضمنی یا پنهان (Implicate Order) می نامد که در پس نظم آشکار جهان (Explicate Order) قرار دارد. این دیدگاه در این اصل خلاصه می‌شود: «همه‌چیز، در همه‌جا، با همه‌چیزِ دیگر، در همه‌جا، در پیوند است" و «پیوند، همان بودن است؛ و بودن، همان پیوند است". (همان، ۶۳-۶۴)

در این نگاه: انسان یک موجود جدا نیست، بلکه گره‌ای در شبکهٔ روابط است؛ رابطه محصول دو فرد نیست، بلکه زمینه‌ای است که دو فرد در آن شکل می‌گیرند؛ سلامت روانی وابسته به کیفیت اتصال است؛ رنج انسانی اغلب از گسست تجربهٔ پیوند ناشی می‌شود. به همین دلیل، ایماگوتراپی از مفهوم ارتباط کوانتومی برای توصیف نوعی نگاه جدید به رابطه استفاده می‌کند؛ نگاهی که در آن «بودن» و «پیوند داشتن» از یکدیگر جدا نیستند. (همان. ص۴۰)

در همین راستا مهم‌ترین ابزار درمان مبتنی بر ایماگو، گفت‌وگوی ساختاریافتهٔ ایماگو (Imago Dialogue) است که بر سه مرحلهٔ اصلی استوار است:

الف) انعکاس (Mirroring): این مرحله، یکی از زوجین تجربهٔ خود را بیان می‌کند و دیگری تلاش می‌کند آن را بدون تغییر، تفسیر یا دفاع بازتاب دهد. هدف این مرحله، انتقال یک پیام اساسی است: «من تجربهٔ تو را دریافت کردم.» این فرایند برخلاف الگوی رایج ارتباطی است که در آن افراد هنگام شنیدن، هم‌زمان در حال آماده‌سازی پاسخ یا دفاع از خود هستند. انعکاس، ذهن را از حالت دفاعی به حالت دریافت‌کننده تغییر می‌دهد.

ب) اعتباربخشی (Validation): در این مرحله فرد تلاش می‌کند منطق درونی تجربهٔ دیگری را بفهمد. اعتباربخشی به این معنا نیست که فرد الزاماً با دیدگاه های دیگری موافق است.بلکه به این معناست که: «می‌توانم بفهمم چرا از جایگاه تو، این تجربه معنا دارد.» این مرحله، فضای میان را از جنگ قدرت به فضای فهم متقابل تبدیل می‌کند.

ج) همدلی (Empathy): مرحلهٔ سوم، فرد تلاش می‌کند تجربهٔ هیجانی دیگری را احساس و تصور کند. همدلی، بازگشت به تجربهٔ انسانی مشترک است. در این لحظه، دیگری دیگر دشمن، منتقد یا تهدید نیست؛ بلکه انسانی است با تاریخ، نیاز و آسیب‌های خود.

۳. میدان آگاهی و خودِ کوانتومی

۳-۱. آگاهی به‌عنوان زمینهٔ بنیادی واقعیت

یکی از بنیادی‌ترین و در عین حال بحث‌برانگیزترین ایده‌هایی که در فرانظریهٔ ایماگو مطرح می‌شود، بازتعریف مفهوم آگاهی (Consciousness) است. در دیدگاه‌های رایج علوم شناختی، آگاهی اغلب به‌عنوان پدیده‌ای نوظهور (emergent) یا برآمده از فعالیت پیچیدهٔ مغز در نظر گرفته

می‌شود؛ یعنی مغز به‌عنوان ساختار زیستی، زمینهٔ پیدایش تجربهٔ آگاهانه تلقی می‌شود اما برخی دیدگاه‌های فلسفی و هستی‌شناختی، که مبدعین ایماگوتراپی نیز به آن‌ها نزدیک می‌شوند، امکان دیگری را مطرح می‌کنند: اینکه آگاهی نه محصول نهایی ماده، بلکه یکی از ویژگی‌های بنیادی واقعیت باشد. در این چارچوب، آگاهی صرفاً چیزی نیست که جهان «دارا» باشد؛ بلکه خودِ جهان در بنیاد خود نوعی آگاهی تلقی می‌شود. به بیان دیگر، آگاهی یک ویژگی فرعی جهان نیست، بلکه زمینه‌ای است که پدیده‌ها در آن ظهور پیدا می‌کنند. (همان. ص۷۷)

این دیدگاه به برخی مواضع فلسفی مانند پان‌سایکِیسم (Panpsychism) نزدیک می‌شود؛ دیدگاهی که معتقد است نوعی جنبهٔ اولیه از تجربه یا آگاهی در ساختار بنیادی جهان وجود دارد.

هندریکس و هانت می گویند: اگر میدان کوانتومی همان آگاهی باشد و همهٔ موجودات از این میدان پدید آمده باشند، در این صورت جهان و هر آنچه در آن وجود دارد، در بنیاد خود آگاهی است. بنابراین، آگاهی خودِ واقعیت است، نه صرفاً یکی از ویژگی‌های جهان. اگر ما آگاه هستیم ــ و آشکار است که

چنین هستیم ـ آگاهی ما مشتقی از همان آگاهی‌ای است که میدان کوانتومی را تشکیل می‌دهد. اگر آگاهی، به‌عنوان جوهر میدان، پیش از مغز وجود داشته باشد، در این صورت مغز منشأ آگاهی نیست، بلکه گیرنده و رسانهٔ انتقال آن است. اگر مغز گیرنده و انتقال‌دهنده باشد، آنگاه می‌توانیم به اطلاعاتی که میدان کوانتومی را تشکیل می‌دهد دسترسی پیدا کنیم و آن را به دیگران منتقل کنیم. اگر اطلاعات موجود در میدان کوانتومی قابل دسترس و انتقال به دیگران باشد، در این صورت همدوسی یا انسجام اطلاعاتی (Coherence) میان افراد، به معنای مشارکت هم‌زمان آنان در همان سرچشمهٔ بنیادین است. اگر میدان کوانتومی سرچشمهٔ خلاقیت آگاهانه باشد، آنگاه خلاقیت ما نیز تجلی خلاقیت همان میدان آگاهی است. اگر میدان کوانتومی خلاقیتی آگاهانه باشد و خلاقیت نیز از نوسان میان میدان و صورت پدید آید، در این صورت تغییر، امری دائمی و بی‌پایان خواهد بود و همان نوسانی را بازتاب می‌دهد که ویژگی ذاتی میدان است. (همان، ۷۲-۷۱)

۳-۲. مشاهده‌گر و نقش آگاهی در واقعیت

از جمله مبانی استدلالی مهم فیزیک‌کوانتوم که در جهت تبیین آگاهی در جهان و مشارکت آگاهانه مورد توجه مبدعین

ایماگوتراپی قرار گرفته، اثر مشاهده‌گر (Observer Effect) در آزمایش دوشکاف است. آزمایش دوشکاف نشان داد که حضور یک ردیاب یا مشاهده گر بر نتیجهٔ مشاهده شکل حرکت فوتون که ذره ای باشد، تأثیر می‌گذارد و در شرایطی که ردیاب یا مشاهده گری وجود نداشته باشد، الگوی موجی ظاهر می‌گردد. مبدعین ایماگوتراپی این موضوع را به سطح هستی‌شناختی تعمیم می‌دهند و استدلال می‌کنند که آگاهی مشاهده‌گر در شکل‌دهی به تجربهٔ واقعیت نقش دارد (همان، صص۷۷-۷۶)

از منظر فلسفی، این ایده پرسشی اساسی ایجاد می‌کند که: آیا ما صرفاً جهانی مستقل از خود را مشاهده می‌کنیم، یا در شکل‌گیری تجربهٔ جهان مشارکت داریم؟ همچنانکه برخی فیزیک‌دانان مانند جان ارکیباد ویلر (John Archibald Wheeler) با ارائه ائه مفهوم «جهان مشارکتی» (Participatory Universe) بر نقش مشارکت مشاهده‌گر در توصیف واقعیت تأکید می کنند. (همان،۷۷)

در نظریهٔ ایماگوتراپی، هدف نهایی درمان صرفاً کاهش تعارض نیست، بلکه رسیدن به چیزی است که می‌توان آن را رابطهٔ آگاهانه (Conscious Partnershi) نامید. در رابطهٔ

آگاهانه افراد مسئول تجربه‌های خود هستند، دیگری را دشمن خود نمی‌بینند، تفاوت را تهدید تلقی نمی‌کنند و رابطه را فضایی برای رشد می‌بینند. در این مرحله، عشق فقط احساس نیست، بلکه یک انتخاب آگاهانه برای مراقبت از فضای بین.

جمع‌بندی فصل اول

در این فصل تلاش شد مسیر نظری ایماگوتراپی از مفهوم «خودِ منفصل» به سوی «خودِ رابطه‌ای» بازسازی شود. نقطه عزیمت این بازسازی، نقد پارادایم فردمحور در روان‌شناسی و تأکید بر این ایده بود که انسان را نمی‌توان صرفاً به‌عنوان موجودی مستقل، خودبسنده و دارای جهانی درونی فهم کرد؛ بلکه بخش مهمی از هویت، تجربه و رنج روان‌شناختی انسان در بستر روابط شکل می‌گیرد. از این منظر، رابطه دیگر پدیده‌ای ثانویه نیست که پس از شکل‌گیری فرد به آن افزوده

شود، بلکه یکی از زمینه‌های اساسی شکل‌گیری و تحول «خود» است.

هندریکس و هانت، برای تبیین این چرخش از پارادایم فردی به پارادایم رابطه‌ای، از تحولات فیزیک کلاسیک به فیزیک کوانتومی الهام می‌گیرند. در روایت آنان، همان‌گونه که فیزیک کلاسیک جهان را عمدتاً در قالب اشیای مستقل و دارای ویژگی‌های نسبتاً ثابت صورت‌بندی می‌کرد، روان‌شناسی نیز تحت تأثیر همین الگو، انسان را به‌عنوان واحدی مستقل و جدا از زمینه فهم کرده است. در مقابل، فیزیک کوانتومی با مفاهیمی مانند میدان، مکملیت، درهم‌تنیدگی و وابستگی به شرایط اندازه‌گیری، تصویری پیچیده‌تر از واقعیت ارائه کرده است. مبدعین ایماگوتراپی از این تحولات برای طرح این ایده استفاده می‌کنند که درک انسان نیز باید از «فرد منفصل» به سوی «انسان رابطه‌ای» حرکت کند.

در ادامه، مفهوم «میدان کوانتومی» به‌عنوان یکی از مفاهیم محوری این رویکرد بررسی شد. در قرائت ایماگوتراپی، میدان نه صرفاً زمینه‌ای فیزیکی، بلکه تصویری برای فهم واقعیت رابطه‌ای است؛ به‌گونه‌ای که فرد را نمی‌توان کاملاً جدا از زمینه‌ای که در آن قرار دارد فهم کرد. بر همین اساس، رابطه

زوجی نیز صرفاً حاصل جمع دو فرد تلقی نمی‌شود، بلکه فضای بین به عنوان واقعیتی رابطه‌ای میان دو نفر مطرح می‌شود. این مفهوم، پیوند نظری ایماگوتراپی با سنت گفت‌وگویی مارتین بوبر را نیز آشکار می‌کند؛ جایی که رابطه «من ـ تو» نه یک امر حاشیه‌ای، بلکه بخشی از تحقق وجود انسانی است.

سپس دوگانگی موج ـ ذره و اصل مکملیت مورد توجه قرار گرفت. در قرائت مبدعین ایماگوتراپی، این اصل می‌تواند استعاره‌ای برای فهم رابطه میان فردیت و ارتباط باشد. انسان از یک سو موجودی یکتا و متمایز است و از سوی دیگر، موجودی رابطه‌ای و وابسته به پیوند با دیگری. بنابراین، فردیت و تعلق را نمی‌توان الزاماً دو قطب متعارض دانست؛ بلکه می‌توان آن‌ها را دو وجه مکمل تجربه انسانی تلقی کرد. در این معنا، پارادایم رابطه‌ای در پی حذف «فرد» نیست، بلکه می‌کوشد فرد را در زمینه روابطی که در آن شکل گرفته و معنا پیدا می‌کند، بازتعریف کند.

مفهوم درهم‌تنیدگی کوانتومی نیز در این فصل به‌عنوان یکی دیگر از پایه‌های استدلال مبدعین ایماگوتراپی بررسی شد. در قرائت آنان، درهم‌تنیدگی نشانه‌ای از به‌هم‌پیوستگی بنیادین

واقعیت است و می‌تواند برای توضیح این ایده به کار رود که انسان‌ها صرفاً در کنار یکدیگر قرار ندارند، بلکه در شبکه‌ای از تأثیرات متقابل زندگی می‌کنند. از این منظر، گسست رابطه‌ای لزوماً به معنای نابودی پیوند نیست، بلکه می‌تواند به معنای از دست رفتن آگاهی از پیوند باشد. بنابراین، درمان ایماگو در نهایت نه ایجاد رابطه‌ای کاملاً جدید از هیچ، بلکه بازسازی و آگاهانه‌کردن پیوندی تلقی می‌شود که در تجربه انسانی وجود داشته است.

در همین چارچوب، مفهوم «ارتباط کوانتومی» در ایماگوتراپی مطرح می‌شود. ارتباط کوانتومی در اینجا بیش از آنکه یک نظریه تجربی تثبیت‌شده درباره ارتباط انسان‌ها باشد، نحوه‌ای برای بازتعریف ارتباط، پیوند و هستی انسانی است. در این نگاه، کیفیت رابطه تنها حاصل تبادل پیام‌های کلامی نیست، بلکه فضای رابطه و کیفیت حضور افراد در آن نیز اهمیت پیدا می‌کند. گفت‌وگوی ایماگو، با سه مرحله انعکاس، اعتباربخشی و همدلی، صورت عملی این دیدگاه را در فرایند درمان نشان می‌دهد؛ زیرا هدف آن ایجاد فضایی است که در آن هر یک از طرفین بتواند تجربه دیگری را دریافت، فهم و از منظر او تجربه کند.

در بخش پایانی فصل، بحث از رابطه به مفهوم آگاهی گسترش یافت. در روایت مبدعین ایماگوتراپی، میدان کوانتومی با آگاهی پیوند می‌خورد و حتی این امکان مطرح می‌شود که آگاهی نه محصول مغز، بلکه ویژگی بنیادی واقعیت باشد. بر این اساس، مغز به‌جای آنکه صرفاً منشأ آگاهی تلقی شود، می‌تواند به‌عنوان گیرنده یا واسطه‌ای برای آگاهی در نظر گرفته شود. همچنین با تکیه بر مفهوم مشاهده‌گر و جهان مشارکتی، این دیدگاه مطرح شد که مشاهده و آگاهی انسان در تجربه‌ای که از واقعیت دارد، نقشی فعال ایفا می‌کند. نتیجه عملی این دیدگاه در ایماگوتراپی، حرکت از رابطه واکنشی و ناخودآگاه به سوی مشارکت آگاهانه است.

برآیند این مباحث را می‌توان در چند گزاره اساسی خلاصه کرد: نخست، انسان را نمی‌توان به‌طور کامل مستقل از روابطش فهم کرد؛ دوم، رابطه صرفاً محصول تعامل دو فرد نیست، بلکه خود می‌تواند به‌عنوان زمینه‌ای برای شکل‌گیری و تحول افراد در نظر گرفته شود؛ سوم، تمایز فردی و تعلق رابطه‌ای دو امر الزاماً متعارض نیستند؛ چهارم، کیفیت آگاهی و حضور افراد در رابطه می‌تواند الگوی رابطه را تغییر دهد؛ و پنجم، هدف نهایی ایماگوتراپی حرکت از رابطه ناخودآگاه،

واکنشی و دفاعی به سوی رابطه‌ای آگاهانه، همدلانه و مسئولانه است.

با این حال، همین نقطه، مرز میان یک استعاره الهام‌بخش و یک ادعای علمی را به مسئله‌ای اساسی تبدیل می‌کند. آیا می‌توان مفاهیم و یافته‌های فیزیک کوانتومی را بدون واسطه و به‌صورت مستقیم به سطح روان‌شناسی و روابط انسانی تعمیم داد؟ آیا «درهم‌تنیدگی کوانتومی» واقعاً می‌تواند توضیحی برای پیوند عاطفی انسان‌ها باشد؟ آیا آزمایش دوشکاف شواهدی درباره نقش آگاهی انسان در شکل‌دهی واقعیت فراهم می‌کند؟ آیا میدان کوانتومی را می‌توان با آگاهی یکی دانست؟ و آیا از وجود پیوندهای بنیادی در سطح فیزیکی می‌توان نتیجه گرفت که «گسست رابطه‌ای» در انسان صرفاً از دست رفتن آگاهی از یک پیوند ذاتی است؟

این پرسش‌ها نشان می‌دهند که ارزش نظری ایماگوتراپی الزاماً در پذیرش بی‌چون‌وچرای همه تعمیم‌های آن از فیزیک کوانتومی به روان‌شناسی نیست. اهمیت آن می‌تواند در گشودن یک پرسش بنیادین درباره پیش‌فرض‌های فردگرایانه روان‌شناسی و توجه دوباره به رابطه، زمینه و «فضای میان» باشد. از همین‌رو، فصل بعدی به جای پذیرش یک‌سویه این

صورت‌بندی، به نقد مبانی فلسفی، فیزیکی و روش شناختی ارتباط کوانتومی در ایماگوتراپی خواهد پرداخت؛ با این هدف که میان آنچه در فیزیک کوانتومی به‌طور تجربی و نظری قابل دفاع است، آنچه صرفاً تفسیری فلسفی است، و آنچه در ایماگوتراپی به‌صورت استعاری یا روان‌شناختی به کار رفته است، تمایز روشن‌تری ایجاد شود.

به این ترتیب، پرسش محوری فصل دوم چنین خواهد بود: آیا می‌توان از فیزیک کوانتومی، مبنایی معتبر برای یک نظریه رابطه‌ای در روان‌شناسی ساخت، یا آنچه در ایماگوتراپی «ارتباط کوانتومی» نامیده می‌شود، برخلاف آنچه خود ادعا دارد، بیش از آنکه یک نظریه علمی باشد، استعاره‌ای فلسفی برای عبور از پارادایم فردمحور به پارادایم رابطه‌ای است؟

پس از این نقادی، مسیر نظری کتاب به سوی صورت‌بندی بدیلی از ارتباط حرکت خواهد کرد. در فصل سوم، مبانی نظری و عملی «ارتباط هرمنوتیکی» مورد بررسی قرار خواهد گرفت؛ ارتباطی که به جای تکیه بر انتقال مستقیم مفاهیم فیزیک کوانتومی به رابطه انسانی، بر فهم، تفسیر، زبان،

زمینه، تجربه زیسته و افق معنایی طرفین رابطه استوار است. در این چارچوب، دیگری نه صرفاً یک «موضوع» برای مشاهده یا دریافت اطلاعات، بلکه یک «دیگریِ معنادار» است که فهم او همواره در بستر تاریخ، زبان و افق تفسیری شکل می‌گیرد.

از این منظر، حرکت فصل‌های نخست کتاب را می‌توان حرکتی سه‌مرحله‌ای دانست: نخست، بازسازی دیدگاه ایماگوتراپی و صورت‌بندی آن در قالب ارتباط کوانتومی؛ دوم، نقد و ارزیابی مبانی این دیدگاه؛ و سوم، ارائه و تبیین ارتباط هرمنوتیکی به‌عنوان چارچوبی برای فهم رابطه انسانی. بدین ترتیب، کتاب در پی آن نیست که صرفاً نظریه‌ای را با نظریه‌ای دیگر جایگزین کند، بلکه می‌کوشد مسیر گذار از «خود منفصل» به «خود رابطه‌ای» را از منظر فلسفی و ارتباطی بازخوانی کرده و نشان دهد که چگونه می‌توان این گذار را بر مبنایی هرمنوتیکی، یعنی بر پایه فهم متقابل و تفسیر رابطه‌مند، صورت‌بندی کرد.

منابع

Hendrix, H., & LaKelly Hunt, H. (2021). Doing Imago relationship therapy in the space-between: A clinician's guide. W. W. Norton & Company.

فصل دوم

نقد مبانی نظری ایماگوتراپی

مقدمه

ایماگوتراپی به عنوان یکی از رویکردهای معاصر زوج‌درمانی، بر این فرض اساسی بنا شده است که انسان موجودی ذاتاً رابطه‌مند است و بسیاری از مشکلات روان‌شناختی نه صرفاً از تعارضات درونی فرد، بلکه از الگوهای ارتباطی شکل‌گرفته در روابط اولیه و تکرار آنها در روابط بزرگسالی ناشی می‌شوند. (هندریکس و هانت. ۲۰۲۱، ص۸۵)

هارویل هندریکس و هلن لاکلی هانت بعنوان بنیانگذاران ایماگوتراپی، با نقد پارادایم فردمحور در روان‌شناسی کلاسیک، معتقدند که بخش مهمی از روان‌شناسی مدرن بر تصور «خود مستقل» استوار شده است؛ تصوری که انسان را همچون موجودی منفصل، خودبسنده و جدا از شبکه روابط در نظر می‌گیرد. از نگاه او، این تصور ریشه در جهان‌بینی مکانیکی فیزیک کلاسیک دارد؛ جهانی که در آن ماده از اجزای مستقل و منفرد تشکیل شده است (هندریکس و هانت، ۲۰۲۱. ص،۱۶)

در مقابل، هندریکس تلاش می‌کند با بهره‌گیری از پارادایم رابطه‌ای، تصویری متفاوت از انسان ارائه دهد؛ انسانی که هویت او نه در انزوا، بلکه در فضای میان‌فردی و در بستر

رابطه شکل می‌گیرد. او برای توضیح این دیدگاه، از برخی برداشت‌های فلسفی از فیزیک کوانتومی، به‌ویژه اندیشه دیوید بوهم درباره «کلیت و نظم نهفته جهان»، بهره می‌گیرد و معتقد است همان‌گونه که در سطح بنیادی جهان، جدایی مطلق میان اجزا قابل دفاع نیست، در سطح انسانی نیز تصور جدایی کامل میان افراد، ناشی از ناآگاهی نسبت به اتصال بنیادین هستی است (همان. ص۸۱)

بر اساس این دیدگاه، رابطه انسانی صرفاً تعامل میان دو فرد مستقل نیست، بلکه یک «فضای میان» (Space Between) است که در آن دو فرد در یک میدان ارتباطی مشترک قرار می‌گیرند. از همین منظر، هدف درمانی ایماگوتراپی نیز تنها اصلاح رفتارهای فردی نیست، بلکه بازسازی ارتباط و ایجاد آگاهی نسبت به پیوند بنیادی میان افراد است.

با وجود اهمیت این تحول نظری، انتقال مفاهیم برگرفته از فیزیک کوانتومی به حوزه روان‌شناسی و روابط انسانی، پرسش‌های فلسفی و روش‌شناختی مهمی ایجاد می‌کند. آیا مفاهیمی که در سطح جهان زیراتمی مطرح شده‌اند، قابلیت انتقال مستقیم به سطح تجربه انسانی را دارند؟ آیا اتصال

کوانتومی در فیزیک می‌تواند مبنایی برای توضیح ارتباط عاطفی، عشق، تعارض و معنا در روابط انسانی باشد؟

این فصل تلاش می‌کند با رویکردی انتقادی، مبانی نظری ایماگوتراپی را از چند منظر بررسی کند. نخست، مسئله گذار از جهان میکرو به جهان انسانی و فقدان یک نظریه میانجی بررسی خواهد شد. سپس گرایش وحدت‌گرایانه در اندیشه هندریکس و مسئله تبیین کثرت، فردیت و تعارض تحلیل می‌شود. در ادامه، از منظر فلسفه علم و نظریه سیستم‌های پیچیده، مسئله مغالطه سطح‌بندی و تقلیل‌گرایی میان‌سطحی مورد نقد قرار خواهد گرفت.

در نهایت، خوانش هندریکس از روانکاوی فروید بررسی می‌شود. این پرسش مطرح خواهد شد که آیا واقعاً فروید نماینده پارادایم «خود مستقل» بوده است یا این برداشت بیشتر محصول روان‌شناسی من در سنت آمریکایی است. در برابر این خوانش، روانکاوی ژاک لکان با تأکید بر زبان، دیگری و ساختار نمادین، به عنوان مسیری نظری برای گذار از «خود مستقل» به «سوژه رابطه‌ای» و در نهایت به مفهوم «ارتباط هرمنوتیکی» معرفی خواهد شد.

۱. نقد گذار از جهان میکرو به جهان انسانی بدون نظریه میانجی

یکی از نخستین نقدها به استفاده ایماگوتراپی از مفاهیم کوانتومی، به مسئله انتقال مفاهیم میان سطوح متفاوت واقعیت بازمی‌گردد. حتی اگر مفاهیم مطرح‌شده در فیزیک کوانتومی را معتبر بدانیم، همچنان مسئله مهمی باقی می‌ماند: چگونه می‌توان از جهان زیراتمی به جهان انسانی گذار کرد؟

فیزیک کوانتومی درباره رفتار ذرات بنیادی، میدان‌ها و ساختارهای بنیادین ماده سخن می‌گوید؛ اما ارتباط انسانی در

سطحی دیگر از سازمان‌یافتگی قرار دارد؛ سطحی که شامل آگاهی، زبان، معنا، تاریخ شخصی، فرهنگ و روابط اجتماعی است. به عبارت دیگر، میان «اتصال فیزیکی» و «ارتباط انسانی» یک فاصله مفهومی وجود دارد که نیازمند نظریه‌ای میانجی است.

نکته اینکه حتی مشهورترین شاهد تجربی فیزیک کوانتومی، یعنی آزمایش دوشکاف، تاکنون تنها در مقیاس ذرات، اتم‌ها و مولکول‌های نسبتاً بزرگ مشاهده شده است و تعمیم آن به مقیاس موجودات زنده، آگاهی یا روابط انسانی فاقد پشتوانه تجربی مستقیم است. هرچه اندازه و پیچیدگی سیستم افزایش می‌یابد، بر اثر پدیده واهمدوسی (Decoherence)، رفتار کوانتومی به‌سرعت به رفتار کلاسیک تبدیل می‌شود. واهمدوسی یعنی ؛ از دست رفتن رفتار کوانتومی یک سیستم بر اثر تعامل با محیط، به‌گونه‌ای که سیستم مانند یک جسم کلاسیک رفتار می‌کند. ازاین‌رو، استناد به آزمایش دوشکاف برای تبیین مستقیم ارتباطات انسانی، نیازمند نظریه‌ای میانجی و شواهد تجربی مستقل است.»

«حتی اگر درهم‌تنیدگی یا برهم‌نهی کوانتومی در مقیاس ذرات وجود داشته باشد، اصل واهمدوسی نشان می‌دهد که این

ویژگی‌ها در سیستم‌های بزرگ و پیچیده، به دلیل برهم‌کنش مداوم با محیط، به‌سرعت از بین می‌روند. ازاین‌رو، تعمیم مستقیم مفاهیم کوانتومی به مغز انسان، روابط زوجین یا ارتباطات انسانی، نیازمند شواهد تجربی و نظریه‌ای میانجی است و صرف شباهت مفهومی برای چنین تعمیمی کافی نیست.»

حتی خود فیزیک معاصر نیز هنوز با مسئله تلفیق کامل میان نظریه کوانتومی و نسبیت عام مواجه است. مکانیک کوانتومی چارچوبی بسیار موفق برای توضیح جهان زیراتمی فراهم کرده است، اما هنوز نظریه‌ای نهایی برای وحدت میان گرانش و فیزیک کوانتومی به دست نیامده است. بنابراین، انتقال مستقیم مفاهیم کوانتومی به علوم انسانی، بدون توجه به تفاوت سطح‌های تبیینی، می‌تواند از نظر روش‌شناختی شتاب‌زده تلقی شود.

از منظر فلسفه علم، ماریو بانگه معتقد است که واقعیت دارای سطوح مختلف سازمان‌یافتگی است و هر سطح، علاوه بر ارتباط با سطوح بنیادی‌تر، دارای ویژگی‌های نوظهور خاص خود است. بنابراین، نمی‌توان ویژگی‌های یک سطح را بدون واسطه به سطحی دیگر منتقل کرد. (بونگ، ۲۰۱۳. ص۶۵)

برای مثال، اگرچه فرایندهای شیمیایی بر اساس قوانین فیزیک امکان‌پذیر می‌شوند، اما ویژگی‌های زیستی همچون حیات را نمی‌توان صرفاً به قوانین فیزیکی فروکاست. همچنین اگرچه فعالیت مغز زیربنای تجربه روانی است، اما مفاهیمی همچون معنا، عشق، مسئولیت و هویت اجتماعی در سطح روان‌شناختی و فرهنگی شکل می‌گیرند.

بر همین اساس، ارتباط انسانی نیز اگرچه در نهایت در جهانی فیزیکی رخ می‌دهد، اما دارای ویژگی‌هایی است که تنها در سطح انسانی قابل توضیح‌اند.

بنابراین، نقد اساسی به خوانش کوانتومی ایماگوتراپی این نیست که چرا بر ارتباط و پیوستگی تأکید می‌کند؛ بلکه مسئله این است که چگونه می‌توان از مفهوم «اتصال فیزیکی» به مفهوم «رابطه معنادار انسانی» رسید. برای پاسخ به این پرسش، نیازمند چارچوب‌هایی مانند نظریه سیستم‌های پیچیده، نظریه ارتباطات و هرمنوتیک هستیم؛ چارچوب‌هایی که امکان توضیح ظهور معنا و رابطه را در سطح انسانی فراهم می‌کنند.

۲. نقد گرایش به وحدت‌گرایی هستی‌شناختی در ایماگوتراپی

دومین نقد اساسی به مبانی نظری ایماگوتراپی، به سطح فلسفی و هستی‌شناختی آن بازمی‌گردد. هندریکس با تأکید بر «اتصال بنیادین» و اینکه احساس جدایی میان انسان‌ها ناشی از نوعی ناآگاهی است، به دیدگاهی نزدیک می‌شود که در تاریخ فلسفه و عرفان می‌توان آن را نوعی وحدت‌گرایی هستی‌شناختی یا معرفت‌شناختی دانست.

در این چارچوب، کثرت و جدایی نه به عنوان واقعیت‌هایی بنیادین، بلکه به عنوان پیامد محدودیت ادراک انسان تفسیر

می‌شوند. به عبارت دیگر، آنچه انسان‌ها را از یکدیگر جدا می‌بیند، ناشی از نوعی ناتوانی در مشاهده وحدت عمیق‌تر هستی است.

این برداشت، از جهاتی با برخی سنت‌های عرفانی شرقی و اسلامی شباهت دارد؛ اما پرسش فلسفی مهمی را ایجاد می‌کند: اگر وحدت اصل بنیادین است و جدایی صرفاً توهم یا ناشی از ناآگاهی تلقی شود، جایگاه فردیت، تفاوت، تعارض و «دیگری» چگونه تبیین می‌شود؟

زیرا تجربه انسانی تنها تجربه اتصال نیست؛ بلکه تجربه تفاوت، مرزبندی، تعارض و مواجهه با دیگری نیز هست. نظریه‌ای که وحدت را برجسته کند اما نتواند جایگاه کثرت را توضیح دهد، در تبیین کامل تجربه انسانی با دشواری روبه‌رو خواهد شد.

برای فهم این مسئله، می‌توان به چند الگوی مهم فلسفی درباره نسبت میان وحدت و کثرت اشاره کرد.

۲-۱. الگوی معرفت‌شناختی: کثرت به عنوان حاصل ناآگاهی

یکی از نخستین الگوها، دیدگاهی است که کثرت را نه یک واقعیت مستقل، بلکه حاصل خطای ادراک یا محدودیت شناخت انسان می‌داند.

این نگاه را می‌توان در برخی سنت‌های عرفانی، از جمله در اندیشه مولانا، مشاهده کرد.

مولانا در داستان «احول» در دفتر ششم مثنوی، تفاوت میان ادراک حقیقی و ادراک گرفتار در دوگانگی را بیان می‌کند. در این داستان، فردی که دچار دوبینی است، یک شیشه را دو شیشه می‌بیند. استاد به او یادآوری می‌کند که دوگانگی موجود در نگاه اوست، نه در واقعیت خارجی:

«گفت استاد احولی را کاندرآ
رو برون آر از وثاق آن شیشه را»

و هنگامی که شاگرد می‌پرسد کدام شیشه را بیاورم، استاد پاسخ می‌دهد:

«گفت استاد آن دو شیشه نیست رو
احولی بگذار و افزون‌بین مشو»
(مولوی، ۱۳۷۸)

مولانا در ادامه بیان می‌کند:

«این دویی اوصاف دید احول است
ورنه اول آخر آخر اول است»
(مولوی، ۱۳۷۸)

در این نگرش، دوگانگی حاصل وضعیت ادراک‌کننده است، نه ساختار بنیادین هستی.

این الگو از جهاتی با دیدگاه هندریکس شباهت دارد؛ زیرا در هر دو، جدایی نتیجه فقدان آگاهی نسبت به وحدت عمیق‌تر تلقی می‌شود.

۲-۲. الگوی وحدت‌گرایی در ادویته ودانته: برهمن، آتمان و مایا- ساختاری مشابه را می‌توان در سنت فلسفی هند، به ویژه در مکتب اَدویته ودانته (Advaita Vedānta) مشاهده کرد. در این مکتب که یکی از برجسته‌ترین نمایندگان آن شانکارا (Śaṅkara) است، حقیقت نهایی جهان «برهمن» (Brahman) است؛ حقیقتی واحد، نامحدود و مطلق که بنیاد همه هستی محسوب می‌شود (دوستچ، ۱۹۶۹.ص۷۸)

در این نظام فکری، «آتمان» (Ātman)، یعنی حقیقت درونی انسان، در نهایت با برهمن یکی دانسته می‌شود: این اندیشه در عبارت مشهور اوپانیشادها:

Tat Tvam Asi (تو همان هستی) بیان شده است (Radhakrishnan & Moore, 1957).

در این چارچوب، احساس جدایی میان انسان و جهان ناشی از «مایا» (Māyā) و «اویدیا» (Avidyā) یعنی ناآگاهی است.

از دیدگاه شانکارا، انسان به دلیل ناآگاهی، خود را موجودی مستقل و جدا از کل هستی تصور می‌کند؛ اما معرفت حقیقی موجب آشکار شدن وحدت بنیادین می‌شود. (دوستچ، ۱۹۶۹.ص۱۱۵)

شباهت ساختاری این دیدگاه با برخی گزاره‌های هندریکس قابل توجه است:جدایی، واقعیت نهایی نیست. آگاهی موجب آشکار شدن اتصال بنیادی می‌شود.مشکل اصلی انسان، ناآگاهی نسبت به وحدت است.

با این حال، تفاوت مهم این است که ادویته ودانته در یک نظام متافیزیکی کامل قرار دارد، در حالی که ایماگوتراپی از این ایده برای توضیح روابط انسانی استفاده درمانی می‌کند.

۲-۳. الگوی صدور: کثرت به عنوان مراتب ظهور واحد: در بین فیلسوفان مسلمان نیز تلاش‌های متعددی برای توضیح رابطه میان وحدت و کثرت صورت گرفته است.

در فلسفه ابن‌سینا، با تأثیرپذیری از سنت نوافلاطونی، نظریه صدور برای توضیح پیدایش کثرت از واحد مطرح می‌شود. بر اساس قاعده مشهور: "الواحد لا یصدر عنه الا الواحد" از امر واحد، جز امر واحد صادر نمی‌شود.

بر این اساس، واجب‌الوجود که حقیقتی بسیط و واحد است، نخست عقل اول را ایجاد می‌کند. عقل اول با تعقل ذات واجب و تعقل ذات خویش، زمینه پیدایش مراتب بعدی وجود را فراهم می‌سازد.

در این نظام، کثرت نه در مقابل وحدت، بلکه نتیجه سلسله مراتب ظهور و صدور از مبدأ واحد است (ابن‌سینا، ۱۴۰۴ق). بنابراین، تفاوت میان موجودات ناشی از استقلال کامل آنها نیست، بلکه ناشی از فاصله مراتب وجودی آنها از سرچشمه واحد است.

۲-۴. الگوی تجلی ابن‌عربی: کثرت به عنوان ظهور اسماء الهی: در عرفان ابن‌عربی، مسئله وحدت و کثرت در قالب نظریه «وحدت شخصی وجود» تبیین می‌شود. بر اساس این دیدگاه، وجود حقیقی واحد است و کثرات جهان، تجلی اسماء و صفات آن حقیقت واحد هستند. به تعبیر ابن‌عربی، جهان همچون صورت‌های مختلفی است که یک حقیقت واحد در آنها ظهور یافته است. بنابراین، کثرت واقعی است، اما استقلال وجودی ندارد.

مانند امواج یا حباب‌های دریا که از آب جدا نیستند، موجودات نیز تجلیات حقیقت واحد محسوب می‌شوند (ابن‌عربی، ۱۳۷۰. ص۲۱۱).

این دیدگاه نسبت به ادویته ودانته، جایگاه بیشتری برای کثرت قائل است؛ زیرا کثرات را صرفاً خطای ادراک نمی‌داند، بلکه آنها را ظهورات واقعی یک حقیقت واحد تلقی می‌کند.

۲-۵. الگوی تشکیکی ملاصدرا: کثرت به عنوان مراتب یک حقیقت: ملاصدرا راه دیگری برای حل مسئله وحدت و کثرت ارائه می‌کند. در نظریه «تشکیک وجود»، وجود حقیقتی واحد است، اما دارای درجات و مراتب مختلف شدت و ضعف است. همان‌گونه که نور یا شیرینی دارای درجات مختلف است، وجود نیز دارای مراتب متفاوت است.بنابراین، کثرت موجودات نه ناشی از چندگانگی اصل وجود، بلکه ناشی از تفاوت درجات ظهور وجود واحد است. (ملاصدرا، ۱۳۸۳.ص۶۳) این نظریه برخلاف وحدت‌گرایی افراطی، برای تفاوت‌ها و مراتب وجودی جایگاه واقعی قائل است.

۲-۶. الگوی دیالکتیکی هگل: کثرت به عنوان محصول حرکت درونی وحدت: در فلسفه هگل، رابطه میان وحدت و کثرت به گونه‌ای متفاوت از سنت‌های وحدت‌گرایانه تبیین می‌شود. هگل

برخلاف برخی مکاتب عرفانی، کثرت و تفاوت را صرفاً ناشی از خطای ادراک یا فقدان آگاهی نمی‌داند، بلکه آنها را لحظه‌ای ضروری در فرایند تحقق خودِ وحدت تلقی می‌کند.

از نظر هگل، مطلق یا روح، یک امر ایستا و از پیش کامل نیست، بلکه حقیقتی پویا و خودزاینده است که از طریق حرکت درونی خویش به شناخت خود می‌رسد. این حرکت از طریق فرایند دیالکتیکی شکل می‌گیرد؛ یعنی وحدت اولیه با ظهور تفاوت و نفی مواجه می‌شود و سپس در مرحله‌ای بالاتر، این تفاوت در یک وحدت غنی‌تر حفظ و رفع می‌شود. (هگل، ۱۹۷۷. ص۱۴۳)

مفهوم رفع (Aufhebung) در فلسفه هگل اهمیت اساسی دارد؛ زیرا هم‌زمان سه معنا را در خود دارد: نفی کردن، حفظ کردن و ارتقا دادن. بنابراین، تفاوت و کثرت در نهایت حذف نمی‌شوند، بلکه در سطحی بالاتر درون وحدت جای می‌گیرند. بر اساس این نگاه، رابطه میان وحدت و کثرت را نمی‌توان با حذف یکی به نفع دیگری توضیح داد. وحدت حقیقی، وحدتی است که توانایی تولید و دربرگرفتن تفاوت را دارد.

از این منظر، نقدی که می‌توان بر خوانش وحدت‌گرایانه ایماگوتراپی وارد کرد این است که اگر جدایی و تفاوت صرفاً

توهم تلقی شوند، چگونه می‌توان تعارض، استقلال فردی و تجربه واقعی مواجهه با دیگری را توضیح داد؟

در مقابل، الگوی هگلی نشان می‌دهد که رابطه انسانی دقیقاً به دلیل وجود تفاوت امکان‌پذیر است. اگر دیگری کاملاً همان من باشد، اساساً رابطه‌ای شکل نمی‌گیرد؛ زیرا رابطه نیازمند فاصله، تفاوت و امکان گفت‌وگو میان دو سوژه است.

به تعبیر دیگر، رابطه نه از حذف تفاوت، بلکه از مواجهه خلاقانه با تفاوت پدید می‌آید.

۲-۷. الگوی اسپینوزا: یک جوهر، صفات متعدد و احوال متکثر: باروخ اسپینوزا نیز یکی از مهم‌ترین فیلسوفانی است که تلاش کرده است رابطه میان وحدت و کثرت را توضیح دهد.

در فلسفه اسپینوزا، تنها یک جوهر وجود دارد:

Deus sive Natura (خدا یا طبیعت)

این جوهر واحد دارای صفاتی چون اندیشه (Thought) وامتداد (Extension) است.(اسپینوزا،۱۹۹۲.ص۵۴)

از دیدگاه اسپینوزا، موجودات منفرد، جوهرهای مستقل نیستند، بلکه «احوال» (Modes) همان جوهر واحد هستند. بنابراین،

کثرت موجودات به معنای وجود چندین حقیقت مستقل نیست، بلکه نحوه‌های مختلف ظهور یک حقیقت واحد است.
تشبیه معروفی که برای توضیح این دیدگاه به کار می‌رود، دو روی یک سکه است: دو وجه متفاوت، اما متعلق به یک واقعیت واحد.
این دیدگاه نسبت به وحدت‌گرایی افراطی تفاوت مهمی دارد؛ زیرا اگرچه بر وحدت بنیادین تأکید می‌کند، اما تفاوت‌ها و تکثرات را نیز به عنوان حالات واقعی همان جوهر می‌پذیرد.
از منظر ارتباط انسانی، می‌توان گفت انسان‌ها در این نگاه نه موجوداتی کاملاً منفصل و مستقل‌اند و نه صرفاً توهماتی بدون واقعیت؛ بلکه صورت‌های متفاوتی از یک واقعیت مشترک هستند.

۲-۸. ارزیابی انتقادی وحدت‌گرایی ایماگوتراپی

بررسی الگوهای مختلف فلسفی نشان می‌دهد که مسئله وحدت و کثرت پاسخ‌های متفاوتی یافته است. برخی سنت‌ها مانند ادویته ودانته، کثرت را بیشتر نتیجه ناآگاهی می‌دانند؛ برخی مانند ابن‌عربی آن را تجلی حقیقت واحد تلقی می‌کنند؛ ملاصدرا آن را مراتب یک وجود واحد می‌داند؛ هگل آن را محصول حرکت دیالکتیکی وحدت معرفی می‌کند؛ و اسپینوزا آن را نتیجه

تکثر احوال و صفات یک جوهر واحد می‌داند. این مقایسه نشان می‌دهد که حتی درون سنت‌های وحدت‌گرا نیز مسئله کثرت حذف نشده است، بلکه نیازمند تبیین است.

از این منظر، می‌توان گفت ایماگوتراپی هندریکس به لحاظ شهود نظری، به الگوهای وحدت‌گرای معرفت‌شناختی نزدیک است؛ زیرا جدایی را بیشتر نتیجه ناآگاهی نسبت به اتصال بنیادین می‌داند.

اما برای تبیین کامل تجربه انسانی، لازم است علاوه بر وحدت، جایگاه تفاوت، فردیت و دیگری نیز حفظ شود. زیرا رابطه انسانی تنها زمانی معنا پیدا می‌کند که دو سوی رابطه هم‌زمان دارای اشتراک و تفاوت باشند. اگر همه تفاوت‌ها صرفاً توهم تلقی شوند، مفهوم رابطه نیز دچار مشکل خواهد شد؛ زیرا رابطه میان دو امر کاملاً یکسان یا غیرواقعی، اساساً موضوعیت ندارد. بنابراین، یک نظریه جامع درباره ارتباط انسانی باید بتواند میان دو قطب ظاهراً متعارض تعادل برقرار کند:

وحدت بدون حذف تفاوت، و تفاوت بدون انکار پیوستگی.

همین مسئله، زمینه‌ای برای حرکت از پارادایم «اتصال کوانتومی» به سوی «ارتباط هرمنوتیکی» فراهم می‌کند؛ زیرا

در ارتباط هرمنوتیکی، دیگری نه بخشی از یک وحدت حل‌شده، بلکه سوژه‌ای مستقل است که معنا در مواجهه، گفت‌وگو و تفسیر متقابل با او شکل می‌گیرد.

۳. نقد مغالطه سطح‌بندی و تقلیل‌گرایی میان‌سطحی: از فیزیک کوانتومی به نظریه سیستم‌های پیچیده

یکی از نقدهای اساسی به تبیین کوانتومی ارتباط انسانی در ایماگوتراپی، به مسئله‌ای در فلسفه علم بازمی‌گردد که می‌توان آن را مغالطه سطح‌بندی (Level Fallacy) یا تقلیل‌گرایی میان‌سطحی (Inter-level Reductionism) نامید.

مطابق این نقد، مشکل اصلی در استفاده از مفاهیم کوانتومی در علوم انسانی، نه در اصل توجه به پیوستگی و ارتباط میان اجزای جهان، بلکه در انتقال مستقیم مفاهیمی است که در یک

سطح خاص از واقعیت شکل گرفته‌اند، به سطحی کاملاً متفاوت از سازمان‌یافتگی.فیزیک کوانتومی درباره ساختار بنیادی ماده، رفتار ذرات زیراتمی و روابط میان میدان‌های فیزیکی سخن می‌گوید. اما انسان در سطحی پیچیده‌تر از سازمان‌یافتگی قرار دارد؛ سطحی که شامل حیات زیستی، آگاهی، زبان، فرهنگ، تاریخ، معنا و روابط اجتماعی است.

از این رو، حتی اگر در سطح زیراتمی نوعی پیوستگی یا وابستگی میان عناصر وجود داشته باشد، نمی‌توان بدون واسطه نتیجه گرفت که روابط انسانی نیز بر همان منطق عمل می‌کنند. ماریو بانگه، فیلسوف علم معاصر، معتقد است که جهان دارای سطوح مختلف سازمان‌یافتگی است و هر سطح علاوه بر وابستگی به سطوح بنیادی‌تر، دارای ویژگی‌های نوظهور خاص خود است. به همین دلیل، اگرچه سطوح بالاتر بدون سطوح پایین‌تر امکان وجود ندارند، اما قوانین و ویژگی‌های آنها را نمی‌توان به طور کامل به سطوح پایین‌تر فروکاست (بونگ،۲۰۰۳. ص۴۳)

برای مثال، زیست‌شناسی بدون شیمی و شیمی بدون فیزیک قابل تصور نیست؛ اما حیات را نمی‌توان صرفاً به مجموعه‌ای از واکنش‌های شیمیایی تقلیل داد. همچنین تجربه انسانی اگرچه

مبتنی بر فرایندهای عصبی است، اما معنا، هویت و رابطه را نمی‌توان صرفاً با ارجاع به فعالیت‌های نورونی توضیح داد.

بنابراین، ارتباط انسانی نیز اگرچه در جهانی فیزیکی رخ می‌دهد، اما دارای سطحی نوظهور از سازمان‌یافتگی است که نیازمند مفاهیم خاص خود است.

۳-۱. نقد فلسفه علم ایماگوتراپی و مسئله انتقال مفاهیم کوانتومی

هارویل هندریکس برای عبور از پارادایم فردمحور، از برخی مفاهیم برگرفته از فیزیک کوانتومی و اندیشه دیوید بوهم بهره می‌گیرد.

بوهم در کتاب Wholeness and the Implicate Order معتقد است که جهان را نمی‌توان مجموعه‌ای از اجزای کاملاً مستقل دانست، بلکه باید آن را یک کل پیوسته در نظر گرفت که در آن نظم آشکار (Explicate Order) بر اساس یک نظم نهفته (Implicate Order) شکل می‌گیرد (بوهم، ۱۹۸۰.ص۳۴)

این ایده برای نقد نگاه مکانیکی به جهان بسیار تأثیرگذار بوده است؛ زیرا نشان می‌دهد که واقعیت را نمی‌توان صرفاً به عناصر منفرد و جدا از هم فروکاست.

با این حال، انتقال این ایده از سطح فیزیکی به سطح روان‌شناختی نیازمند احتیاط نظری است. اینکه جهان فیزیکی دارای پیوستگی بنیادی است، الزاماً به این معنا نیست که روابط انسانی نیز مستقیماً تابع همان قوانین هستند. رابطه انسانی علاوه بر پیوند، شامل معنا، قصد، تفسیر، خاطره، زبان و تاریخ مشترک است؛ عناصری که در سطح فیزیک کوانتومی موضوعیت ندارند. از این منظر، استفاده از فیزیک کوانتومی در ایماگوتراپی بیشتر می‌تواند الهام‌بخش و استعاری باشد تا یک تبیین علمی مستقیم.

۳-۲. نظریه عمومی سیستم‌ها: جایگزینی برای تقلیل‌گرایی کوانتومی

در برابر تقلیل‌گرایی میان‌سطحی، نظریه عمومی سیستم‌ها چارچوبی ارائه می‌دهد که می‌تواند رابطه میان کل و اجزا را بدون فروکاستن یک سطح به سطح دیگر توضیح دهد.

لودویگ فون برتالانفی، بنیان‌گذار نظریه عمومی سیستم‌ها، در نقد رویکرد مکانیکی کلاسیک معتقد بود که بسیاری از پدیده‌ها، به‌ویژه در زیست‌شناسی و علوم انسانی، تنها زمانی قابل فهم هستند که به عنوان «کل‌های سازمان‌یافته» مورد بررسی قرار گیرند (برتالانفی،۱۹۶۸.ص۱۱۹)

از نظر برتالانفی، یک سیستم چیزی فراتر از مجموعه اجزای آن است؛ زیرا تعامل میان اجزا موجب ظهور ویژگی‌هایی می‌شود که در هیچ جزء منفردی وجود ندارد. برای مثال، یک سلول زنده تنها مجموعه‌ای از مولکول‌ها نیست؛ بلکه سازمان خاص ارتباط میان این مولکول‌هاست که ویژگی «زندگی» را پدید می‌آورد.

همین اصل در روابط انسانی نیز صدق می‌کند. یک رابطه زوجی را نمی‌توان صرفاً با شناخت دو فرد تشکیل‌دهنده آن توضیح داد؛ زیرا رابطه دارای ویژگی‌هایی مانند الگوهای ارتباطی، خاطرات مشترک، نقش‌ها، انتظارات و معناهای مشترک است که در سطح تعامل میان افراد شکل می‌گیرد.

بنابراین، رابطه چیزی نیست که از جمع ساده دو فرد حاصل شود، بلکه یک نظام نوظهور است.

۳-۳. سیستم‌های باز، آنتروپی و خودسازمان‌دهی

یکی از مفاهیم مهم در نظریه سیستم‌ها، تمایز میان سیستم‌های بسته و باز است. بر اساس قانون دوم ترمودینامیک، سیستم‌های بسته تمایل دارند به سمت افزایش بی‌نظمی یا آنتروپی حرکت کنند. اما موجودات زنده به عنوان سیستم‌های باز، از طریق

تبادل ماده، انرژی و اطلاعات با محیط، قادرند نظم خود را حفظ و حتی افزایش دهند (برتالانفی،۱۹۶۸.ص۱۱۷)

این مفهوم بعدها در نظریه سیستم‌های دور از تعادل ایلیا پریگوژین گسترش یافت. پریگوژین نشان داد که برخی سیستم‌ها در شرایط دور از تعادل می‌توانند از دل آشفتگی، ساختارهای جدیدی ایجاد کنند. این فرایند که «خودسازمان‌دهی» نامیده می‌شود، نشان می‌دهد که نظم همیشه از کنترل بیرونی ایجاد نمی‌شود، بلکه ممکن است از تعاملات درونی سیستم پدیدار شود (پریگوژن و استنجرز، ۱۹۸۴.ص۱۶۴)

در روابط انسانی نیز، تعارض الزاماً نشانه فروپاشی رابطه نیست؛ بلکه می‌تواند در شرایط مناسب به فرصتی برای سازمان‌یافتگی جدید و شکل‌گیری معنای تازه تبدیل شود.

۳-۴. نظریه ارتباطات: علیت حلقوی و تولید معنا

نظریه سیستم‌ها در حوزه ارتباطات انسانی توسط متفکرانی مانند گریگوری بیتسون و پل واتزلاویک توسعه یافت.

بیتسون معتقد بود که ارتباط انسانی را نمی‌توان بر اساس مدل خطی محرک ـ پاسخ توضیح داد. در روابط انسانی، هر رفتار

همزمان پاسخی به رفتار دیگری و عاملی برای شکل دادن به رفتار بعدی است (باتسون،۱۹۷۲.ص۹۵)

واتزلاویک و همکارانش نیز در نظریه «عمل‌گرایی ارتباط انسانی» تأکید کردند که انسان نمی‌تواند ارتباط برقرار نکند و معنا در فرایند تعامل شکل می‌گیرد، نه صرفاً در ذهن یک فرد منفرد (وازلاویج و همکاران،۱۹۶۷.ص۷۴)

بر این اساس، رابطه زوجی یک فرایند پویاست که در آن هر فرد بر دیگری اثر می‌گذارد و همزمان از او تأثیر می‌پذیرد.

این دیدگاه، بدون نیاز به استعاره‌های کوانتومی، می‌تواند بسیاری از ویژگی‌هایی را که هندریکس در مفهوم «فضای میان» دنبال می‌کند توضیح دهد.

۴. نقد خوانش هندریکس از فروید: از «خود مستقل» روان‌شناسی من آمریکایی تا سوژه رابطه‌ای لکان

یکی از مهم‌ترین مباحث انتقادی در بررسی مبانی نظری ایماگوتراپی، به نحوه خوانش هندریکس از روانکاوی فروید

بازمی‌گردد. هندریکس در نقد پارادایم فردمحور روان‌شناسی، فروید را نیز تا حدودی در امتداد تصور «خود مستقل» قرار می‌دهد؛ تصوری که بر اساس آن، انسان دارای یک مرکز روانی مستقل و جدا از شبکه روابط است (هندریکس و هانت، ۲۰۲۱.ص۱۹)

بر اساس این برداشت، روانکاوی کلاسیک با تأکید بر دنیای درونی فرد، ناخودآگاه شخصی و تعارضات درونی، همچنان در چارچوبی فردمحور باقی می‌ماند. در نتیجه، هندریکس تلاش می‌کند با عبور از این مدل، انسان را به عنوان موجودی اساساً رابطه‌ای تعریف کند. با این حال، این تفسیر از روانکاوی فرویدی نیازمند بررسی انتقادی است. پرسش اساسی این است: آیا فروید واقعاً نظریه‌ای مبتنی بر «خود مستقل» ارائه کرده بود، یا آنکه این برداشت بیشتر محصول تحولاتی است که پس از فروید، به‌ویژه در روانکاوی آمریکایی، رخ داد؟

بررسی تاریخی روانکاوی نشان می‌دهد که مفهوم «من» (Ego) در سنت روان‌شناسی من آمریکایی (Ego Psychology) تأکید بیشتری بر استقلال، سازگاری و کارکردهای انطباقی یافت؛ تفسیری که تفاوت‌هایی مهم با تأکید

اولیه فروید بر تعارض، ناخودآگاه و وابستگی سوژه به نیروهای روانی ناآگاه دارد.

۴-۱. روان‌شناسی من آمریکایی و شکل‌گیری مفهوم خود مستقل

پس از مهاجرت بسیاری از روانکاوان اروپایی به آمریکا در پی ظهور فاشیسم و نازیسم در اروپا، روانکاوی در فضای فرهنگی و علمی آمریکا دستخوش تغییراتی شد.

در این بستر، روان‌شناسان من مانند هاینتس هارتمن، ارنست کریس، رودلف لوونشتاین و بعدها اریک اریکسون، تلاش کردند روانکاوی را با روان‌شناسی علمی و سازگاری اجتماعی هماهنگ‌تر کنند.

هارتمن با طرح مفهوم «حوزه تعارض‌زدایی‌شده من» (Conflict-Free Sphere of the Ego) معتقد بود که بخش‌هایی از من مستقل از تعارض‌های نهاد و فراخود عمل می‌کنند و کارکردهایی مانند ادراک، یادگیری، تفکر و سازگاری را بر عهده دارند (هارتمان،۱۹۵۸.ص۲۵۲)

این تحول موجب شد «من» نه صرفاً به عنوان میدان تعارض نیروهای ناخودآگاه، بلکه به عنوان ساختاری نسبتاً مستقل با توانایی تنظیم، کنترل و سازگاری در نظر گرفته شود.

به همین دلیل، می‌توان گفت نقد هندریکس تا حد زیادی متوجه این سنت آمریکایی روانکاوی است؛ سنتی که بر استقلال نسبی «من» تأکید بیشتری داشت. اما پرسش باقی می‌ماند که آیا این تصویر، نماینده کامل اندیشه فروید است؟

۴-۲. فروید و مسئله سوژه: آیا فروید فردگرا بود؟

اگرچه فروید بر زندگی روانی فرد و تعارضات درونی تأکید می‌کرد، اما انسان فرویدی هرگز موجودی کاملاً مستقل و خودبنیاد نیست. مفهوم ناخودآگاه در نظریه فروید، اساساً نشان می‌دهد که سوژه حتی برای خودش نیز شفاف و کاملاً آگاه نیست.

جمله مشهور فروید:

«من، صاحب خانه خود نیست.»

بیانگر این است که مرکزیت آگاهی و خودمختاری فرد مورد تردید قرار می‌گیرد (فروید،۱۹۱۷. ص۱۶۴)

علاوه بر این، شکل‌گیری شخصیت در نظریه فروید از همان ابتدا با روابط اولیه، به‌ویژه رابطه کودک با والدین، پیوند دارد. مفهوم عقده ادیپ نشان می‌دهد که سوژه در شبکه‌ای از روابط خانوادگی، ممنوعیت‌ها و قوانین شکل می‌گیرد.

بنابراین، می‌توان گفت فروید اگرچه نظریه‌ای درباره جهان درونی فرد ارائه کرد، اما این جهان درونی از ابتدا در ارتباط با دیگری ساخته می‌شود. از این منظر، فاصله میان فروید و پارادایم رابطه‌ای کمتر از آن چیزی است که خوانش ساده‌گرایانه ممکن است نشان دهد.

۴-۳. لکان و بازخوانی فروید: گذار از خود مستقل به سوژه رابطه‌ای

ژاک لکان یکی از مهم‌ترین متفکرانی است که تلاش کرد فروید را از منظر زبان، ساختارگرایی و مفهوم دیگری بازخوانی کند.

لکان معتقد بود بسیاری از خوانش‌های پسافرویدی، به‌ویژه روان‌شناسی من آمریکایی، از رادیکالیسم اندیشه فروید فاصله گرفته‌اند؛ زیرا به جای تأکید بر شکاف درونی سوژه، بر انسجام و سازگاری «من» تمرکز کرده‌اند.

از نظر لکان، سوژه نه موجودی کامل و مستقل، بلکه موجودی است که از طریق رابطه با دیگری و ورود به نظام زبان شکل می‌گیرد (لکان،۱۹۷۷.ص۳۴) به همین دلیل، یکی از گزاره‌های مشهور لکان این است:«ناخودآگاه همچون زبان ساختار یافته است.». (همان. ص۷۶)

این گزاره نشان می‌دهد که ناخودآگاه نه صرفاً مجموعه‌ای از امیال سرکوب‌شده، بلکه شبکه‌ای از دال‌ها، تفاوت‌ها و روابط نمادین است. در این نگاه، انسان پیش از آنکه «خود» باشد، درون یک نظام زبانی و فرهنگی قرار دارد.

۴-۴. سه ساحت لکان: خیالی، نمادین و واقعی

لکان ساختار تجربه انسانی را در سه ساحت اصلی توضیح می‌دهد:

الف) ساحت خیالی (Imaginary)

این ساحت با مفهوم مشهور «مرحله آینه‌ای» (Mirror Stage) مرتبط است.

کودک در مرحله‌ای از رشد، تصویر خود را در آینه مشاهده می‌کند و آن را به عنوان یک کلیت منسجم بازمی‌شناسد. این اتفاق در حالی رخ می‌دهد که کودک هنوز از نظر جسمانی و حرکتی تجربه‌ای پراکنده و ناتمام دارد.

بنابراین، نخستین تجربه «من» از درون کودک سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه از طریق یک تصویر بیرونی و از مسیر نگاه دیگری شکل می‌گیرد (همان،۱۷۵)

از این منظر، حتی «من» که ظاهراً شخصی‌ترین بخش وجود ماست، از ابتدا محصول رابطه است.

ب) ساحت نمادین (Symbolic)

ورود کودک به جهان زبان، او را وارد نظم نمادین می‌کند.
انسان تنها با بدن زیستی خود انسان نمی‌شود؛ بلکه از طریق زبان، فرهنگ، قانون و شبکه روابط اجتماعی به سوژه تبدیل می‌شود. مفهوم «دیگری بزرگ» (Big Other) در اندیشه لکان به همین ساختار نمادینی اشاره دارد که پیش از فرد وجود دارد و جایگاه او را در جهان تعیین می‌کند (همان. ۲۰۰)
بنابراین، سوژه همیشه در نسبت با یک ساختار بیرونی از زبان و معنا شکل می‌گیرد.

ج) ساحت واقعی (Real)

امر واقعی در اندیشه لکان به معنای واقعیت بیرونی نیست، بلکه به آن بخش از تجربه انسانی اشاره دارد که در زبان و نماد به طور کامل قابل بیان نیست. تروما، اضطراب و تجربه‌هایی که از چارچوب معنا فراتر می‌روند، در این ساحت قرار می‌گیرند. امر واقعی نشان می‌دهد که هیچ نظام معنایی قادر نیست تجربه انسانی را به طور کامل در خود جای دهد. (همان،۲۱۱)

۴-۵. پرونده «مرد موش»: نشانه روانی به مثابه زنجیره دال‌ها

یکی از نمونه‌های مهم برای فهم تفاوت میان روانکاوی فرویدی و خوانش لکانی، تحلیل پرونده مشهور «مرد موش» (Rat Man) است.

فروید این مورد را در مقاله «یادداشت‌هایی درباره یک مورد روان‌رنجوری وسواسی» (۱۹۰۹) بررسی کرد. بیمار، مردی جوان مبتلا به وسواس‌های شدید بود که برخی افکار اضطرابی و ترس‌های وسواسی او حول موضوعاتی مانند بدهی، پدر و روابط عاطفی سازمان یافته بود. (فروید،۱۹۰۹.ص۹۲)

در خوانش سنتی فرویدی، نشانه‌های بیمار عمدتاً در چارچوب تعارض‌های ناخودآگاه، احساس گناه و تعارض میان امیال و ممنوعیت‌ها تحلیل می‌شوند. اما لکان با تأکید بر ساختار زبانی ناخودآگاه، نشان می‌دهد که معنای نشانه روانی را باید در شبکه‌ای از دال‌ها جست‌وجو کرد. واژه‌هایی مانند:

Raten (اقساط، بدهی) و

Heiraten (ازدواج کردن)

شبکه‌ای از تداعی‌ها شکل می‌گیرد. این دال‌ها با خاطرات بیمار درباره پدر، بدهی‌های او، مسئله ازدواج و احساس گناه پیوند می‌خورند.

همچنین واژه Ratte (موش) که در روایت شکنجه نظامی ظاهر می‌شود، در این شبکه دلالتی جایگاه خاصی پیدا می‌کند. بنابراین، «موش» صرفاً یک تصویر ترسناک نیست، بلکه دالی است که در زنجیره‌ای از معناها قرار دارد:

موش ← بدهی ← پدر ← ازدواج ← میل ← احساس گناه ← اضطراب

از منظر لکان، نشانه روانی یک معنای ثابت و از پیش موجود ندارد، بلکه معنا در رابطه میان دال‌ها و جایگاه آنها در ساختار زبان تولید می‌شود (همان،۲۲۱)

به همین دلیل، ناخودآگاه برای لکان نه مخزنی از تصاویر سرکوب‌شده، بلکه شبکه‌ای از روابط زبانی است.

۴-۶. پرونده شربر: روان‌پریشی و جایگاه «نام پدر»

نمونه مهم دیگر در اندیشه لکان، تحلیل پرونده دانیل پاول شربر (Daniel Paul Schreber) است.

شربر، قاضی عالی‌رتبه آلمانی، خاطرات خود را درباره تجربه‌های روان‌پریشانه‌اش نوشت و فروید نیز بر اساس این خاطرات، مقاله مشهور خود درباره روان‌پریشی پارانوئید را تدوین کرد (فروید،۱۹۱۱. ص۵۶)

فروید هذیان‌های شربر را عمدتاً در چارچوب نظریه لیبیدو و واپس‌رانی امیال تحلیل کرد.

اما لکان تفسیر متفاوتی ارائه داد. از نظر او، مسئله اصلی در روان‌پریشی شربر، نه صرفاً محتوای هذیان‌ها، بلکه رابطه او با ساختار نمادین و به‌ویژه مفهوم «نام پدر» (Name-of-the-Father) است.

در نظریه لکان، نام پدر دالی بنیادین است که ورود فرد به نظم نمادین، قانون و ساختار اجتماعی را امکان‌پذیر می‌کند.

در روان‌پریشی، این دال بنیادین از نظام نمادین حذف یا طرد می‌شود (Forclusion). در نتیجه، آنچه در سطح نمادین جای نگرفته است، به شکل تجربه‌های روان‌پریشانه در ساحت واقعی بازمی‌گردد. (لکان،۱۹۷۸.ص۵۱)

از این منظر، هذیان‌های شربر صرفاً نشانه یک اختلال فردی نیستند، بلکه تلاشی برای بازسازی جهانی از معنا پس از گسست در نظم نمادین هستند.

نکته مهم برای بحث حاضر این است که حتی شدیدترین تجربه‌های روانی فرد نیز در نظریه لکان نه محصول یک «خود مستقل»، بلکه حاصل رابطه سوژه با زبان، قانون و دیگری است.

۴-۷. رؤیای ایرما: از تصویر خواب تا زنجیره معنا

یکی از مشهورترین نمونه‌های تحلیل خواب در تاریخ روانکاوی، رؤیای «تزریق ایرما» است که فروید در ابتدای کتاب تعبیر خواب (۱۹۰۰) مطرح می‌کند.

فروید خواب می‌بیند که بیمار خود، ایرما، هنوز درمان نشده است. در جریان خواب، او و چند پزشک دیگر وضعیت ایرما را بررسی می‌کنند و در نهایت احتمال داده می‌شود که مشکل بیمار ناشی از تزریقی اشتباه یا سرنگ آلوده بوده است.

فروید این خواب را تحقق یک آرزو می‌داند: آرزوی رهایی از احساس مسئولیت نسبت به شکست درمان ایرما (فروید،۱۹۰۰. ص۱۲)

اما لکان توجه خود را کمتر بر محتوای تصویری خواب و بیشتر بر ساختار گفتاری و زنجیره تداعی‌های آن متمرکز می‌کند.از نظر لکان، اهمیت خواب در تصاویر آن نیست، بلکه در شبکه دال‌هایی است که از طریق زبان آشکار می‌شوند.

بنابراین، خواب نه یک تصویر پنهان که باید رمزگشایی شود، بلکه متنی است که باید خوانده و تفسیر شود.

۴-۸. تعبیر خواب در سنت اسلامی: تقدم تأویل بر تصویر

جالب توجه است که در برخی نمونه‌های سنت تعبیر خواب اسلامی نیز می‌توان ساختاری مشابه با تأکید لکانی بر دلالت مشاهده کرد.

در مقدمه کتاب تعبیر خواب منسوب به ابن‌سیرین، نمونه‌هایی وجود دارد که معنای خواب نه از شباهت ظاهری تصویر، بلکه از طریق ارتباط آن با آیات قرآن و شبکه‌های معنایی استخراج می‌شود.

برای مثال، نقل شده است که فردی در خواب دید چهره‌اش سیاه شده است. معبر این خواب را به تولد دختر تعبیر کرد و به آیه:

«وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ»

(نحل: ۵۸) استناد نمود در اینجا، ارتباط میان «سیاهی چهره» و «تولد دختر» از یک شباهت تصویری مستقیم حاصل نمی‌شود، بلکه از یک شبکه زبانی ـ فرهنگی و تفسیری شکل می‌گیرد. همچنین، دیدن بشارت فرشتگان به تولد فرزند صالح با آیه «إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَىٰ» (مریم: ۷) و رؤیای «زن خواستن» با آیه «نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ» (بقره: ۲۲۳) به کشت در بیداری تفسیر می‌شود (ابن‌سیرین، ۱۳۷۲، صص. ۲۳ و ۲۵).

این ساختار از جهاتی با دیدگاه لکان قابل مقایسه است؛ زیرا در هر دو، معنا از طریق قرار گرفتن نشانه در یک نظام دلالتی گسترده‌تر آشکار می‌شود.

۴-۹. رؤیای یوسف: تأویل و فاصله میان نشانه و معنا

نمونه برجسته‌تر این مسئله در داستان حضرت یوسف(ع) دیده می‌شود. یوسف در کودکی خواب می‌بیند: «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ»(یوسف: ۴) این تصویر سال‌ها بعد هنگامی معنا می‌یابد که پدر، مادر و برادرانش در برابر او قرار می‌گیرند: «يَا أَبَتِ هَٰذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِن قَبْلُ»(یوسف: ۱۰۰) همچنین خواب پادشاه مصر درباره هفت گاو فربه و هفت گاو لاغر، تنها زمانی معنا پیدا می‌کند که در یک نظام تفسیری قرار گیرد.

از منظر هرمنوتیکی، این نمونه‌ها نشان می‌دهند که معنا در سطح نخستین تصویر حاضر نیست، بلکه در فرایند تأویل و تفسیر شکل می‌گیرد. در اینجا نیز فاصله میان تصویر اولیه و معنای نهایی، تنها از طریق تأویل و تفسیر پر می‌شود.

از منظر هرمنوتیکی، این نمونه نشان می‌دهد که معنا همواره چیزی آماده و حاضر در سطح نخستین نشانه نیست، بلکه در

فرایند تفسیر و ارتباط میان نشانه‌ها، زمان و تجربه انسانی شکل می‌گیرد.

همین تمایز را می توان در نوع برداشت محمد مجتهد شبستری و عبدالکریم سروش در فهم تجربه نبوی بعنوان نوعی تجربه دینی مشاهده نمود. مجتهد شبستری این نوع تجربه را زبانی-تفسیری لحاظ می کند و قرآن را تفسیر توحیدی پیامبر از انسان و جهان مطرح می کند ولی سروش در رویای رسولانه این تجربه را نه زبانی بلکه تصویری و نوعی رویا دیدن لحاظ می کند.

۴-۱۱. نمونه زنبور در روانکاوی فروید ـ لکان: تقدم دال بر تصویر. نمونه دیگری که اهمیت زبان و دال را در روانکاوی لکانی نشان می‌دهد، مثالی است که کرامت موللی در کتاب «مبانی روانکاوی فروید ـ لکان» نقل می‌کند. در این نمونه، کودکی ده‌ساله از کابوسی رنج می‌برد که در آن زنبوری مزاحم در اطراف سر او حرکت می‌کرد و کودک از حضور آن دچار ترس شدید می‌شد. در یک رویکرد مبتنی بر تصویر، ممکن بود زنبور صرفاً به عنوان نمادی از ترس، تهدید یا اضطراب تعبیر شود. اما رویکرد لکانی مسیر دیگری را دنبال می‌کند.

روانکاو تنها بر واژه «زنبور» تمرکز کرد و کودک از طریق تداعی زبانی متوجه شد که این واژه برای او تداعی‌کننده «زن بور» است؛ یعنی مادر موطلایی‌اش. بدین ترتیب، زنجیره‌ای از دال‌ها آشکار شد:زنبور ← زن بور ← مادر ← جدایی از مادر ← احساس گناه ← ترس از مجازات. آنچه در سطح تصویر به صورت ترس از یک حشره ظاهر شده بود، در سطح زبان معنای دیگری پیدا کرد.

این مثال نشان می‌دهد که از دیدگاه لکان، تصویر به خودی خود معنای نهایی ندارد؛ بلکه معنا زمانی آشکار می‌شود که تصویر در شبکه زبان و تداعی‌های سوژه قرار گیرد.

۴-۱۲. تفاوت بنیادی هندریکس و لکان: تصویر یا زبان؟

بررسی این نمونه‌ها نشان می‌دهد که یکی از تفاوت‌های اساسی میان ایماگوتراپی هندریکس و روانکاوی لکانی، به برداشت آنان از ناخودآگاه بازمی‌گردد.

هندریکس مفهوم اصلی نظریه خود را بر «ایماگو» بنا می‌کند؛ یعنی تصویر درونی‌شده‌ای که فرد از مراقبان اولیه خود در دوران کودکی شکل می‌دهد. در این چارچوب، روابط عاطفی بزرگسالی تا حد زیادی بازتولید الگوهای تصویری و هیجانی اولیه هستند. بر همین اساس، زوج در ایماگوتراپی اغلب درگیر

جست‌وجوی تصویری هستند که از رابطه اولیه خود با والدین درونی کرده‌اند.

اما لکان مسیر دیگری را پیشنهاد می‌کند. از نظر او، ناخودآگاه بیش از آنکه تصویری باشد، ساختاری زبانی دارد. آنچه در ناخودآگاه عمل می‌کند، نه صرفاً خاطرات تصویری، بلکه زنجیره‌ای از دال‌ها، تفاوت‌ها و روابط نمادین است.

در نتیجه، تفاوت این دو رویکرد را می‌توان چنین خلاصه کرد:

در ایماگوتراپی، ناخودآگاه بیشتر با تصویر و بازنمایی‌های اولیه فهمیده می‌شود. رابطه درمانی در این رویکرد بر اصلاح الگوهای ارتباطی ناشی از تصاویر درونی‌شده تمرکز دارد.

در روانکاوی لکانی، ناخودآگاه با زبان و ساختار دلالت فهمیده می‌شود و درمان بر آشکار شدن جایگاه سوژه در زنجیره دال‌ها و رابطه او با دیگری تمرکز دارد.

بنابراین، اگر هندریکس تلاش می‌کند از طریق مفهوم «اتصال بنیادین» از فردگرایی عبور کند، لکان این گذار را از مسیر زبان و دیگری توضیح می‌دهد.

۴-۱۳. از ارتباط کوانتومی به ارتباط هرمنوتیکی

بر اساس آنچه گفته شد، می‌توان دریافت که گذار از پارادایم فردمحور به پارادایم رابطه‌محور، تنها از طریق ارجاع به اتصال فیزیکی جهان توضیح داده نمی‌شود.

ایماگوتراپی هندریکس با تأکید بر رابطه و اتصال، گامی مهم در نقد تصور انسان به عنوان موجودی منفصل برداشته است؛ اما برای توضیح دقیق‌تر رابطه انسانی، نیازمند چارچوبی است که علاوه بر ارتباط، مسئله معنا را نیز تبیین کند.

نظریه سیستم‌های پیچیده نشان می‌دهد که رابطه انسانی یک کل نوظهور است که نمی‌توان آن را به اجزای منفرد فروکاست.

روانکاوی لکان نشان می‌دهد که این رابطه صرفاً یک تعامل سیستمی نیست، بلکه درون شبکه زبان، نشانه‌ها و جایگاه دیگری شکل می‌گیرد.

هرمنوتیک نیز نشان می‌دهد که انسان موجودی است که همواره در حال تفسیر جهان و تفسیر دیگری است. از این منظر، ارتباط انسانی نه صرفاً انتقال انرژی یا تعامل عناصر، بلکه فرایند تولید معنا در فضای میان سوژه‌هاست.

به همین دلیل، می‌توان گفت مسیر نظری این پژوهش از «ارتباط کوانتومی» به سوی «ارتباط هرمنوتیکی» حرکت می‌کند؛ یعنی از تأکید بر اتصال بنیادین هستی، به سوی فهم رابطه به عنوان فرایند تفسیری، زبانی و معناآفرین.

جمع‌بندی فصل دوم

بررسی انتقادی مبانی ایماگوتراپی نشان داد که این رویکرد، با نقد پارادایم فردمحور و تأکید بر رابطه، سهم مهمی در تحول نگاه روان‌درمانی داشته است. با این حال، تبیین کوانتومی ارتباط انسانی با چند مسئله نظری مواجه است: نخست، انتقال مستقیم مفاهیم فیزیکی به سطح انسانی بدون نظریه میانجی؛ دوم، گرایش به نوعی وحدت‌گرایی هستی‌شناختی که نیازمند تبیین جایگاه کثرت و فردیت است؛ و سوم، مغالطه سطح‌بندی میان جهان فیزیکی و جهان انسانی.

در مقابل، نظریه سیستم‌های پیچیده چارچوبی فراهم می‌کند که رابطه انسانی را به عنوان نظامی نوظهور، پویا و خودسازمان‌ده توضیح می‌دهد. با این حال، برای فهم تولید معنا

در روابط انسانی، این چارچوب نیز نیازمند تکمیل از طریق هرمنوتیک و نظریه زبان است.

در نهایت، نقد خوانش هندریکس از فروید نشان داد که مفهوم «خود مستقل» بیش از آنکه به روانکاوی اصیل فرویدی تعلق داشته باشد، به قرائت روان‌شناسی من در سنت آمریکایی نزدیک است. بازخوانی فروید توسط لکان نشان می‌دهد که سوژه از ابتدا در نسبت با دیگری، زبان و ساختارهای نمادین شکل می‌گیرد.

بر این اساس، می‌توان گفت گذار کامل از پارادایم فردمحور به پارادایم رابطه‌محور، نه صرفاً از مسیر فیزیک کوانتومی، بلکه از مسیر ترکیب نظریه سیستم‌ها، روانکاوی لکانی و هرمنوتیک امکان‌پذیر است؛ ترکیبی که در این پژوهش با عنوان «ارتباط هرمنوتیکی» صورت‌بندی خواهد شد.

منابع فارسی

ابن‌سیرین، محمد بن سیرین. (۱۳۷۲). تعبیر خواب ابن سیرین. تهران: چاپخانه احمدی.

ابن‌عربی، محیی‌الدین. (۱۳۷۰). فصوص‌الحکم. ترجمه محمد خواجوی. تهران: مولی.

استاپ، آنتونی. (۱۳۸۲). ناخودآگاه. ترجمه شیوا رویگریان. تهران: نشر مرکز.

بوتبی، ریچارد. (۱۳۸۳). فروید در مقام فیلسوف. ترجمه سهیل سمی. تهران: نشر ققنوس.

برتالانفی، لودویگ فون. (۱۳۸۹). نظریه عمومی سیستم‌ها: مبانی، توسعه و کاربردها. ترجمه کیومرث پارسامنش. تهران: انتشارات سمت.

بیرشک، احمد (ویراستار). (سال انتشار مختلف). فرهنگ فلسفی. تهران: انتشارات امیرکبیر.

تفلیسی، ابوالفضل کمال‌الدین جعفر بن ابراهیم. (۱۳۷۲). تعبیر خواب ابن سیرین. تهران: چاپخانه احمدی.

موللی، کرامت. (۱۳۸۶). مبانی روانکاوی فروید ـ لکان. تهران: نشر نی.

ملاصدرا، صدرالدین شیرازی. (۱۳۸۳). الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه. تهران: بنیاد حکمت اسلامی صدرا.

مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی. (۱۳۷۸). مثنوی معنوی. تصحیح نیکلسون. تهران: انتشارات امیرکبیر.

شبستری، محمد مجتهد. (۱۳۸۱). هرمنوتیک، کتاب و سنت. تهران: طرح نو.

سروش، عبدالکریم. (۱۳۹۳). رؤیاهای رسولانه. تهران: انتشارات صراط.

Bateson, G. (1972). Steps to an Ecology of Mind. Chicago, IL: University of Chicago Press.

Bertalanffy, L. von. (1968). General System Theory: Foundations, Development, Applications. New York: George Braziller.

Bohm, D. (1980). Wholeness and the Implicate Order. London: Routledge.

Bunge, M. (1977). Treatise on Basic Philosophy, Vol. 3: Ontology I: The Furniture

of the World. Dordrecht: D. Reidel Publishing Company.

Bunge, M. (2003). Emergence and Convergence: Qualitative Novelty and the Unity of Knowledge. Toronto: University of Toronto Press.

Capra, F. (1975). The Tao of Physics: An Exploration of the Parallels between Modern Physics and Eastern Mysticism. Boston, MA: Shambhala.

Freud, S. (1900). The Interpretation of Dreams. Leipzig & Vienna: Franz Deuticke.

Freud, S. (1909). Notes Upon a Case of Obsessional Neurosis (The Rat Man). In The Standard Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud (Vol. 10). London: Hogarth Press.

Hartmann, H. (1958). Ego Psychology and the Problem of Adaptation. New York: International Universities Press.

Hendrix, H. (1988). Getting the Love You Want: A Guide for Couples. New York: Henry Holt and Company.

Lacan, J. (1977). Écrits: A Selection. Trans. Alan Sheridan. New York: W. W. Norton.

Lacan, J. (1978). The Four Fundamental Concepts of Psycho-Analysis (Seminar XI). Edited by Jacques-Alain Miller. Trans. Alan Sheridan. New York: W. W. Norton□ .

Wikipedia

Lacan, J. (2006). Écrits: The First Complete Edition in English. Trans. Bruce Fink. New York: W. W. Norton.

Merleau-Ponty, M. (1962). Phenomenology of Perception. Trans. Colin Smith. London: Routledge.

Morin, E. (2008). On Complexity. Cresskill, NJ: Hampton Press.

Prigogine, I., & Stengers, I. (1984). Order Out of Chaos: Man's New Dialogue with Nature. New York: Bantam Books.

Saussure, F. de. (1983). Course in General Linguistics. Trans. Roy Harris. London: Duckworth.

Spinoza, B. (1992). Ethics. Trans. Samuel Shirley. Indianapolis: Hackett Publishing.

Watzlawick, P., Beavin, J. H., & Jackson, D. D. (1967). Pragmatics of Human Communication: A Study of Interactional Patterns, Pathologies, and Paradoxes. New York: W. W. Norton.

Zurek, W. H. (2003). Decoherence, Einselection, and the Quantum Origins of the Classical. Reviews of Modern Physics, 75(3), 715–775.

فصل سوم

از هرمنوتیک متن تا ارتباط هرمنوتیکی

بخش اول:
سیر تحول اندیشه هرمنوتیکی؛
از تفسیر سنتی تا هرمنوتیک فلسفی و انتقادی

درآمد

هرمنوتیک واژه ای یونانی و به معنای دانش تاویل و تفسیر است و صورت اسمی آن از همین ریشه به معنای خدای پیام آور به هرمس بازمی گردد. در نگاه یونان باستان هرمس الهه رمزها و واسطه میان خدایان و انسان هاست برای رمزگشایی از مطالب ارسالی از سوی خدایان. مرحله تاریخی علم هرمنوتیک با انتشار کتاب " هرمنوتیک قدسی" نوشته دان هاور در سال ۱۶۵۴ آغاز شد. نخستین صورت‌بندی‌های اندیشه هرمنوتیکی در بستر تفسیر متون دینی، حقوقی و ادبی شکل گرفت. در این دوره، مسئله اصلی فهم، کشف معنای صحیح و معتبر متن بود. هرمنوتیک هنوز به منزله نظریه‌ای درباره فهم انسانی مطرح نشده بود، بلکه مجموعه‌ای از قواعد و اصول

برای تفسیر متون به شمار می‌رفت. فرض اساسی این رویکرد آن بود که معنا پیشاپیش در متن وجود دارد و وظیفه مفسر، کشف و آشکار ساختن همان معنای نهفته است. (دیلتای، ۱۹۹۶. ص۲۲. گادامر، ۲۰۰۴.ص۱۰)

این دوره گذار از تفسیر سنتی به مفاهیم هرمنوتیکی جدید را می‌توان به‌طور کلی در چهار مرحله دنبال کرد: نخست، هرمنوتیک سنتی و تفسیری؛ دوم، هرمنوتیک روش‌شناختی شلایرماخر و دیلتای؛ سوم، هرمنوتیک فلسفی هایدگر و گادامر؛ و چهارم، رویکردهای انتقادی و واسازانه، به‌ویژه در نیچه و دریدا. این مسیر نشان می‌دهد که مسئله هرمنوتیک به‌تدریج از «کشف معنای متن» به «شرایط امکان فهم» و سپس به «نقد امکان تثبیت معنای نهایی» تحول یافته است.

۱- هرمنوتیک سنتی و مسئله معنای متن

در سنت‌های نخستین هرمنوتیکی، مسئله اصلی تفسیر صحیح متن بود. در تفسیر متون دینی، حقوقی و ادبی، مفسر می‌کوشید معنایی را که در متن نهفته است آشکار کند. در این رویکرد، متن معمولاً دارای معنایی فرض می‌شد که باید با قواعد مناسب تفسیر کشف شود. در این مرحله، پرسش اساسی این بود که

«متن چه می‌گوید؟» و در بسیاری از موارد، این پرسش با پرسش دیگری پیوند می‌خورد: «مؤلف چه منظوری داشته است؟» بنابراین، نسبت میان متن، قصد مؤلف و مفسر از همان مراحل اولیه، یکی از مسائل بنیادین تفسیر به شمار می‌آمد. برای مثال مفسران قوانین می‌کوشیدند با تحلیل واژگان، ساختار متن و قصد قانون‌گذار، معنای معتبر قانون را استخراج کنند. سه ویژگی اساسی این رویکرد سنتی تفسیر را می‌توان چنین خلاصه کرد:

اصالت معنا: معنا پیش از عمل تفسیر در متن وجود دارد و مفسر آن را کشف می‌کند، نه اینکه بیافریند.

محوریت مؤلف: مقصود و نیت پدیدآورنده متن معیار اصلی فهم صحیح تلقی می‌شود.

امکان دستیابی به تفسیر معتبر: با رعایت قواعد زبانی، منطقی و تاریخی می‌توان به معنای اصیل متن نزدیک شد.

با وجود نقش بنیادین این رویکرد در شکل‌گیری هرمنوتیک، محدودیت‌هایی نیز دربرداشت. برای نمونه دانشمندان علم اصول اسلامی درباره فهم می گویند که ما بنا به قاعده "اصاله الظهور یا حجیت ظواهر کلام" از ظاهر کلام هر متکلم یا نویسنده به مقصود او پی می بریم. بدین معنا که یک متکلم یا

نویسنده عاقل و حکیم با ظاهر کلام خود مقصود خود را می رساند. فهم یعنی فهمیدن مقصود متکلم از ظاهر کلام او و ما حق فرارفتن از ظاهر را نداریم. (مجتهدشبستری.۱۳۹۶، ص۱۵۱)

همین محدودیت‌ها سبب شد که در قرن نوزدهم، هرمنوتیک از چارچوب محدود تفسیر متون فراتر رود. فریدریش شلایرماخر و پس از او ویلهلم دیلتای کوشیدند هرمنوتیک را از فن تفسیر متون خاص، به نظریه‌ای عام درباره فهم آثار و تجربه‌های انسانی تبدیل کنند؛ تحولی که آغازگر مرحله‌ای تازه در تاریخ اندیشه هرمنوتیکی بود.

۲- هرمنوتیک روش شناسانه شلایرماخر و دیلتای

در قرن نوزدهم، هرمنوتیک از محدوده تفسیر متون دینی و حقوقی فراتر رفت و به نظریه‌ای عام درباره فهم آثار و کنش‌های انسانی تبدیل شد. این تحول بیش از هر چیز مرهون اندیشه‌های فریدریش شلایرماخر (Friedrich Schleiermacher, 1768–1834) و ویلهلم دیلتای

(Wilhelm Dilthey, 1833–1911) است. آنان کوشیدند هرمنوتیک را به روش‌شناسی علوم انسانی تبدیل کنند و نشان دهند که فهم، دارای قواعد و اصولی است که می‌توان آن را به صورت نظام‌مند مطالعه کرد.

۲-۱- فریدریش شلایرماخر یکی از مهم‌ترین چهره‌های گذار از هرمنوتیک‌های خاص به سوی هرمنوتیک عام است. او هرمنوتیک را صرفاً مجموعه‌ای از قواعد برای تفسیر متون دشوار نمی‌دانست، بلکه آن را هنر و نظریه فهم گفتار دیگری تلقی می‌کرد. (شلایرماخر،۱۹۹۸. ص۲۱)

در هرمنوتیک شلایرماخر، دو جنبه مهم فهم قابل تشخیص است:

تفسیر دستوری (Grammatical Interpretation) که به بررسی زبان، ساختار، قواعد دستوری و بافت زبانی متن می پردازد و

تفسیر روان‌شناختی (Psychological Interpretation): تلاش برای بازسازی ذهنیت، تجربه، نیت و افق فکری مؤلف می باشد. (شلایرماخر،۱۹۹۸.ص۴۲)

از این منظر، مفسر برای فهم اثر باید نه تنها زبان آن را بشناسد، بلکه تا حد امکان به فرایند تولید اثر و فردیت مؤلف نیز نزدیک شود. بنابراین، قصد و فردیت مؤلف همچنان جایگاهی اساسی در فرایند فهم دارند. از دیدگاه او، فهم تنها به شناخت معنای واژگان محدود نمی‌شود، بلکه تفکر مولف یا متکلم در مقام فهم باید بازسازی شود و این کار در صورتی میسر است که از ظاهر کلام وی عبور کنیم. هر انسانی که چیزی می گوید یا می نویسد هرگز نمی تواند آنچه را که در درون او هست بیان کند. آنچه گفته یا نوشته می شود تنها بخشی از محتویات درون گوینده یا نویسنده است.

شلایرماخر معتقد بود مفسر باید با نوعی همدلی (Empathy) یا بازآفرینی ذهنی، خود را در موقعیت مؤلف قرار دهد تا بتواند روند شکل‌گیری اندیشه او را درک کند. از این رو، فهم کامل زمانی حاصل می‌شود که هم ساختار زبانی متن و هم جهان ذهنی نویسنده مورد توجه قرار گیرد.

یکی از مهم‌ترین مفاهیم در اندیشه او، حلقه هرمنوتیکی (Hermeneutic Circle) است. بر اساس این اصل، فهم هر جزء متن وابسته به فهم کل است و فهم کل نیز از رهگذر فهم اجزای آن شکل می‌گیرد. بنابراین، تفسیر فرایندی

رفت‌وبرگشتی میان جزء و کل است و به تدریج کامل‌تر می‌شود.

۲- ویلهلم دیلتای هرمنوتیک را در پیوند با علوم انسانی بسط داد.

دیلتای با گسترش اندیشه شلایرماخر، هرمنوتیک را به مبنای روش‌شناختی علوم انسانی تبدیل کرد. او در اثر مهم خود، مقدمه‌ای بر علوم انسانی (Introduction to the Human Sciences, 1883)، تفاوت بنیادین میان علوم طبیعی و علوم انسانی را تبیین نمود. از نظر دیلتای علوم طبیعی به دنبال تبیین (Erklären- explanation) پدیده‌ها از طریق قوانین علّی هستند. ولی علوم انسانی به دنبال فهم (Verstehen- understanding) تجربه‌ها، کنش‌ها و آفریده‌های انسانی‌اند. دیلتای بر این باور بود که انسان موجودی تاریخی است و تجربه‌های او همواره در بستری فرهنگی، اجتماعی و تاریخی شکل می‌گیرند. بنابراین، فهم یک متن، یک اثر هنری یا یک کنش انسانی بدون شناخت زمینه تاریخی و زیسته آن امکان‌پذیر

نیست. از این منظر، هرمنوتیک صرفاً روشی برای خواندن متن نیست، بلکه راهی برای فهم زندگی تاریخی انسان است. (دیلتای، ۱۹۹۶.ص۷۷)

اگر شلایرماخر بیشتر بر بازسازی ذهن و قصد مؤلف تأکید می‌کرد، دیلتای دامنه هرمنوتیک را به تمامی جلوه‌های زندگی انسانی گسترش داد و نشان داد که فهم، همواره در متن تاریخ و تجربه زیسته تحقق می‌یابد.

بدین ترتیب، هرمنوتیک روش‌شناختی، فهم را از سطح تفسیر متون فراتر برد و آن را به روش اصلی علوم انسانی تبدیل کرد. با این حال، همچنان فهم به عنوان یک روش شناختی تلقی می‌شد. این تلقی در قرن بیستم با اندیشه مارتین هایدگر دگرگون شد؛ زیرا او فهم را نه یک روش، بلکه یکی از ویژگی‌های بنیادی وجود انسان دانست.

۳- هرمنوتیک فلسفی هایدگر و گادامر

در قرن بیستم، هرمنوتیک با اندیشه‌های مارتین هایدگر (Martin Heidegger, 1889–1976) و هانس گئورگ گادامر (Hans-Georg Gadamer, 1900–2002) وارد مرحله‌ای تازه شد. اگر شلایرماخر و دیلتای هرمنوتیک را عمدتاً به منزله روشی برای فهم متون و پدیده‌های انسانی می‌دانستند، هایدگر و گادامر آن را به سطحی فلسفی و هستی‌شناختی ارتقا دادند. در این رویکرد، فهم دیگر صرفاً یک روش علمی نیست، بلکه یکی از ویژگی‌های بنیادین وجود انسان در جهان است.

۳-۱- هایدگر؛ گذار از روش فهم به هستی‌شناسی فهم

هایدگر در اثر مهم خود هستی و زمان (Being and Time، 1927)، فهم را از حوزه روش‌شناسی خارج کرد و آن را بخشی از ساختار وجود انسان دانست. از نظر او، انسان یا دازاین (Dasein)، همواره پیش از هرگونه شناخت نظری، در جهانی از معنا زندگی می‌کند و نسبت به آن نوعی فهم اولیه دارد. در اندیشه هایدگر، فهم یک فعالیت ذهنی منفصل از

زندگی نیست، بلکه شیوه بودن انسان در جهان است. انسان همواره در موقعیتی تاریخی، فرهنگی و زبانی قرار دارد و از همان موقعیت به جهان، دیگران و خود می‌نگرد. بنابراین، هیچ فهمی کاملاً بی‌طرف یا فارغ از پیش‌زمینه‌های وجودی انسان نیست.

یکی از مفاهیم محوری در فلسفه هایدگر، تاریخ‌مندی (Historicity) است. او معتقد است که وجود انسان ذاتاً زمان‌مند است؛ گذشته، حال و آینده صرفاً سه لحظه تقویمی نیستند، بلکه سه بُعد درهم‌تنیده تجربه زیسته انسان را تشکیل می‌دهند. از این رو، فهم نیز همواره در افق زمان شکل می‌گیرد و انسان جهان را از خلال گذشته(پرتاب شدگی)، وضعیت اکنون (واقعمندی و دلمشغولی) و امکانات آینده تفسیر می‌کند. (هایدگر،۱۹۶۲. ص ۲۲۳)

انسان پیش از آنکه یک متن را به‌صورت روشمند تفسیر کند، همواره در جهانی معنادار زندگی می‌کند و از خلال پیش‌فهم‌ها و ساختار وجودی خود با جهان مواجه می‌شود. از این منظر، فهم هیچ‌گاه از نقطه صفر آغاز نمی‌شود. مفسر همواره با مجموعه‌ای از پیش‌داشت‌ها، پیش‌دیدها و پیش‌فهم‌ها وارد فرایند فهم می‌شود. از همین‌رو، فهم درون نوعی ساختار دوری یا

دور هرمنوتیکی رخ می‌دهد؛ به این معنا که فهم جزء و کل یکدیگر را متقابلاً شکل می‌دهند (همان،۲۴۵)
این تحول، مسئله هرمنوتیک را از «چگونه معنای مؤلف را بازسازی کنیم؟» به پرسشی بنیادی‌تر منتقل می‌کند: چگونه اساساً فهم برای موجود انسانی امکان‌پذیر است؟

۳-۶. گادامر؛ فهم به‌مثابه گفت‌وگو و امتزاج افق‌ها
گادامر با الهام از اندیشه هایدگر، هرمنوتیک فلسفی را در کتاب حقیقت و روش (Truth and Method، 1960) بسط داد.
او معتقد بود که فهم، نه محصول اجرای یک روش خاص، بلکه رخدادی است که در گفت‌وگوی میان مفسر، متن و سنت تاریخی پدید می‌آید.
از دیدگاه گادامر، هر انسان با مجموعه‌ای از پیش‌فرض‌ها، باورها، تجربه‌ها و پیش‌داوری‌ها وارد فرایند فهم می‌شود. برخلاف تلقی رایج، این پیش‌داوری‌ها الزاماً مانع فهم نیستند، بلکه شرط آغاز هرگونه فهم به شمار می‌روند. آنچه اهمیت دارد، آمادگی برای اصلاح و بازاندیشی این پیش‌فرض‌ها در مواجهه با متن یا دیگری است.

یکی از مهم‌ترین مفاهیم گادامر، امتزاج افق‌ها (Fusion of Horizons) است. هر انسان دارای افق خاصی از تجربه، تاریخ و فرهنگ است و متن نیز در افق تاریخی خود شکل گرفته است. فهم زمانی رخ می‌دهد که این دو افق در گفت‌وگویی پویا با یکدیگر تلاقی کنند و افقی تازه پدید آورند. گادامر همچنین زبان را بستر اصلی فهم می‌داند. از نظر او، انسان در زبان زندگی می‌کند و هرگونه فهم، تفسیر و گفت‌وگو در قلمرو زبان تحقق می‌یابد. از این رو، فهم همواره امری تاریخی، زبانی و بیناذهنی است. در نتیجه، فهم دیگر بازسازی منفعلانه معنایی از پیش موجود نیست؛ بلکه رخدادی است که در جریان گفت‌وگو و مواجهه با دیگری یا متن تحقق می‌یابد. (گادامر،۲۰۰۴.ص۶۵)

هرمنوتیک فلسفی با اندیشه‌های هایدگر و گادامر نشان داد که فهم صرفاً کشف معنای نهفته در متن یا اجرای یک روش علمی نیست، بلکه رویدادی است که در بستر تاریخ، زبان، سنت و زمان‌مندی وجود انسان شکل می‌گیرد.

نکته بسیار مهم اینکه برخلاف هرمنوتیک روش شناسانه شلایرماخر و دیلتای که بازسازی معنای اثر و فهم آن در نسبت

با مؤلف، تجربه زیسته و زمینه تاریخی، جایگاهی اساسی داشت و هدف از فهم را بازسازی یا درک مقصود مولف، بعنوان معیار فهم اثر، قلمداد می کردند، در رویکرد فلسفی هایدگر و گادامر با طرح این مساله که معنای یک اثر را نمی‌توان صرفاً با بازسازی قصد روان‌شناختی مؤلف به دست آورد، معیار و هدف از فهم را انکشاف فهم ناشی از گفتگویی مابین پیش فهم مفسر در مواجهه با متن در یک حلقه هرمنوتیکی ناشی از امتزاج افقها برشمردند.

این تحول در نظریه فهم، از حیث فاصله‌گرفتن از مؤلف‌محوری، با ایده‌ای که رولان بارت در مقاله «مرگ مؤلف» (۱۹۶۷) صورت‌بندی کرد، قرابت قابل‌توجهی دارد؛ هرچند بارت این مسئله را در چارچوب نشانه‌شناسی و نظریه متن و گادامر در چارچوب هرمنوتیک فلسفی و تاریخی‌بودن فهم دنبال می‌کند.

۴- هرمنوتیک انتقادی نیچه، فوکو، دریدا و دلوز

در نیمه دوم قرن بیستم، اندیشه درباره فهم وارد مرحله‌ای تازه شد. متفکرانی چون فریدریش نیچه و ژاک دریدا با نقد مفاهیمی مانند حقیقت، معنا، سوژه و عقلانیت، افق‌های جدیدی در مطالعه فهم گشودند. اگرچه این اندیشمندان در چارچوب هرمنوتیک فلسفی قرار نمی‌گیرند، اما آثار آنان تأثیر عمیقی بر تحول اندیشه معاصر درباره تفسیر، معنا و شناخت بر جای گذاشته است.

۴-۱- نیچه؛ چشم‌اندازگرایی و نقد حقیقت ثابت

فریدریش نیچه (Friedrich Nietzsche, 1844–1900) از جمله فیلسوفانی بود که باور به حقیقت مطلق و معنای ثابت را به چالش کشید. او در آثاری مانند تبارشناسی اخلاق (On the Genealogy of Morality، 1887) و فراسوی نیک و بد (Beyond Good and Evil، 1886) استدلال می‌کند که آنچه انسان حقیقت می‌نامد، همواره در پیوند با ارزش‌ها، قدرت و شرایط تاریخی شکل می‌گیرد.

مفهوم محوری در اندیشه او چشم‌اندازمندی (Perspectivism) است. بر اساس این دیدگاه، هیچ شناختی از منظر کاملاً خنثی و بی‌طرف حاصل نمی‌شود؛ بلکه هر فهمی از چشم‌انداز خاص فهم‌کننده شکل می‌گیرد. بنابراین، فهم همواره با موقعیت تاریخی، فرهنگی و وجودی انسان پیوند دارد.

فریدریش نیچه با نقد تصور حقیقتی کاملاً ثابت و مستقل از منظر و تفسیر، گامی مهم در شکل‌گیری رویکردهای انتقادی به فهم برداشت. در چشم‌اندازگرایی نیچه، شناخت انسانی همواره از یک منظر خاص صورت می‌گیرد و نمی‌توان به‌آسانی از یک موضع کاملاً بی‌طرف و خارج از چشم‌انداز به جهان دسترسی داشت. (نیچه، ۱۹۶۷.ص۱۰۷) اهمیت نیچه برای بحث هرمنوتیکی در این است که او ادعای دسترسی ساده و بی‌واسطه به حقیقت را مورد پرسش قرار می‌دهد. آنچه انسان حقیقت می‌نامد، همواره با نحوه دیدن، ارزش‌گذاری و تفسیر او ارتباط دارد. البته نباید دیدگاه نیچه را به این گزاره ساده فروکاست که «هر تفسیری درست است». چشم‌اندازگرایی او بیشتر نقد ادعای برخورداری از یک منظر مطلق و بی‌واسطه

است، نه ضرورتاً دفاع از برابری تمام تفسیرها. (ریچاردسون،۱۹۹۶.ص۶۱)

۲-۴- میشل فوکو (Michel Foucault, 1926–1984) با بررسی تاریخ شکل‌گیری نظام‌های دانایی، نشان داد که حقیقت و فهم در هر دوره تاریخی در چارچوب روابط قدرت تولید می‌شوند. او در آثاری مانند نظم اشیا (The Order of Things، 1966) و باستان‌شناسی دانش (The Archaeology of Knowledge، 1969)، مفهوم گفتمان را برای توضیح شیوه شکل‌گیری دانش به کار گرفت.

از نظر فوکو، آنچه در هر عصر «حقیقت» تلقی می‌شود، نتیجه تعامل دانش و قدرت است. بنابراین، فهم انسان از جهان را نمی‌توان مستقل از ساختارهای اجتماعی، تاریخی و سیاسی بررسی کرد. در این نگاه، تفسیر همواره درون شبکه‌ای از مناسبات قدرت صورت می‌گیرد.

۴-۳- دریدا؛ واسازی و گشودگی معنا

ژاک دریدا (Jacques Derrida, 1930–2004) با طرح نظریه واسازی (Deconstruction)، یکی از مهم‌ترین نقدها را بر تصور سنتی از معنا وارد کرد. او در کتاب درباره گراماتولوژی (Of Grammatology، 1967) استدلال می‌کند که معنا هرگز کاملاً حاضر، نهایی و ثابت نیست، بلکه همواره در شبکه‌ای از تفاوت‌ها و ارجاعات شکل می‌گیرد. ژاک دریدا این مسئله را در قالب واسازی رادیکال‌تر می‌کند. دریدا با نقد متافیزیک حضور و تصور معنای کاملاً حاضر و تثبیت‌شده، نشان می‌دهد که معنا در شبکه‌ای از تفاوت‌ها و ارجاع‌های نشانه‌ای شکل می‌گیرد و نمی‌توان آن را به‌آسانی در یک نقطه نهایی متوقف کرد. (دریدا،۱۹۷۶.ص۴۰) در نتیجه، هیچ متن یا پدیده‌ای تنها یک تفسیر قطعی ندارد و فرایند فهم همواره گشوده، پویا و مستعد خوانش‌های تازه است. دریدا بدین ترتیب، امکان دستیابی به معنای نهایی را مورد تردید قرار داد.

۴-۴- ژیل دلوز

ژیل دلوز (Gilles Deleuze, 1925–1995) نیز با تأکید بر مفاهیمی مانند تفاوت (Difference)، شدن

(Becoming) و تکثر (Multiplicity)، نگاه‌های مبتنی بر هویت‌های ثابت را نقد کرد. او در کتاب تفاوت و تکرار (Difference and Repetition، 1968) نشان داد که واقعیت، فرایندی پیوسته از تغییر، تحول و آفرینش است. از این منظر، فهم نیز نباید به دنبال کشف یک معنای ثابت باشد، بلکه باید توانایی درک پویایی، تفاوت و امکان‌های نو را داشته باشد. فهم، فرایندی زنده و همواره در حال دگرگونی است.

رویکردهای انتقادی، هرچند در شیوه تحلیل با یکدیگر تفاوت دارند، در یک نکته مشترک‌اند: آنان فهم را فرایندی خنثی، بی‌طرف و مستقل از شرایط تاریخی، فرهنگی و اجتماعی نمی‌دانند. در این دیدگاه‌ها، معنا همواره در نسبت با قدرت، زبان، تاریخ، تفاوت و موقعیت فهم‌کننده شکل می‌گیرد.

جمع‌بندی بخش اول

مسیر تاریخی هرمنوتیک را می‌توان حرکتی تدریجی از معنای متن و قصد مؤلف به سوی شرایط امکان فهم، تاریخمندی مفسر، گفت‌وگو و گشودگی معنا دانست.

شلایرماخر بر فهم گفتار دیگری و نقش فردیت مؤلف تأکید کرد؛ دیلتای فهم را در تجربه زیسته و زمینه تاریخی قرار داد؛

هایدگر فهم را به ساختار وجودی انسان پیوند زد؛ گادامر آن را در گفت‌وگو، زبان و امتزاج افق‌ها بسط داد؛ نیچه ادعای برخورداری از منظر مطلق را به چالش کشید؛ و دریدا امکان تثبیت نهایی معنا را مورد پرسش قرار داد.

اما انتقال این میراث نظری از متن به ارتباط زنده انسانی پرسش تازه‌ای ایجاد می‌کند: اگر گوینده در برابر شنونده حضور داشته باشد، آیا می‌توان با پرسیدن از او به قصد واقعی و معنای نهایی سخنش دست یافت؟ پاسخ به این پرسش، نقطه عزیمت بخش دوم این فصل است.

بخش دوم: از هرمنوتیک متن به ارتباط هرمنوتیکی

۱- مسئله انتقال از متن به رابطه

بخش مهمی از تاریخ هرمنوتیک در زمینه رابطه میان مفسر و متن شکل گرفته است. اما ارتباط انسانی صرفاً مواجهه یک مفسر با متنی مکتوب نیست. در ارتباط حضوری، گوینده در برابر شنونده حضور دارد، می‌تواند پاسخ دهد، توضیح دهد، سخن خود را اصلاح کند و نسبت به تفسیر شنونده واکنش نشان دهد.

در نگاه نخست، این حضور می‌تواند چنین تصور ایجاد کند که مسئله قصد مؤلف در ارتباط حضوری ساده‌تر است: اگر شنونده سخن گوینده را نفهمیده باشد، می‌تواند از او بپرسد: «منظورتان چه بود؟» این امکان واقعاً اهمیت دارد. اما از منظر این پژوهش، حضور گوینده به معنای دسترسی کامل و قطعی به معنای گفتار نیست. باید میان قصد گوینده به‌عنوان یکی از منابع مهم فهم و قصد گوینده به‌عنوان معیار نهایی و انحصاری معنا تمایز گذاشت.

امبرتو اکو یکی از مهم‌ترین منابع نظری برای حفظ جایگاه قصد مؤلف در برابر تفسیرهای کاملاً بی‌حدومرز است. در نظریه تفسیر اکو، میان قصد مؤلف، قصد متن و قصد خواننده تمایز گذاشته می‌شود و بر وجود محدودیت‌هایی برای تفسیر تأکید می‌گردد. (اکو،۱۹۹۲.ص۸۹)

اهمیت دیدگاه اکو برای ارتباط حضوری در این است که قصد گوینده را نمی‌توان به‌سادگی حذف کرد. هنگامی که شنونده از گوینده می‌پرسد «منظورتان چه بود؟»، پاسخ گوینده یک داده ارتباطی مهم برای اصلاح یا تکمیل فهم است.

در مقابل روان‌کاوی ژاک لکان محدودیتی بنیادی بر تصور شفافیت کامل گوینده وارد می‌کند. در نظریه لکان، سوژه کاملاً شفاف و خودآگاه نسبت به خویشتن نیست و رابطه او با زبان و ناخودآگاه سبب می‌شود گفتار او بتواند چیزی بیش از قصد آگاهانه‌اش را آشکار کند. (لکان،۱۹۷۷.ص۱۰۳)

از این منظر، هنگامی که از فرد پرسیده می‌شود «منظورت از این سخن چه بود؟»، پاسخ او اهمیت دارد، اما نمی‌توان این پاسخ را پایان فرایند تفسیر دانست. فرد ممکن است درباره قصد آگاهانه خود اطلاع داشته باشد، اما نسبت به تمام انگیزه‌ها، تعارض‌ها و دلالت‌های گفتارش آگاهی نداشته باشد. در نتیجه،

میان قصد آگاهانه گوینده و تمام معنای گفتار او فاصله‌ای ممکن است وجود داشته باشد.

این مسئله به یک اصل مهم منجر می‌شود: گوینده خود نیز یکی از مفسران خویشتن است. او تجربه خود را مستقیماً و بدون واسطه در اختیار ندارد؛ بلکه آن را از طریق زبان، حافظه، تاریخ شخصی، فرهنگ، روابط و ساختارهای روانی تفسیر می‌کند و سپس در قالب گفتار بیان می‌نماید. بنابراین، گوینده را نمی‌توان «مالک مطلق معنا» دانست. او خود نیز در فرایند فهم و تفسیر قرار دارد.

مساله دیگر امکان عدم انطباق میان قصد اعلام‌شده و معنای ارتباط است. حتی اگر از مسئله ناخودآگاه و علت های ناخودآگاه کنش انسانی صرف‌نظر کنیم، مسئله دیگری نیز وجود دارد: انسان همیشه الزاماً تمام آنچه را درباره قصد خود می‌داند به دیگری اعلام نمی‌کند. ممکن است فرد به دلیل مصلحت، ترس، شرم، فشار اجتماعی، حفظ تصویر خویشتن یا منافع شخصی، بخشی از قصد خود را پنهان کند یا آن را به‌گونه‌ای متفاوت ارائه دهد. بنابراین، پاسخ گوینده به پرسش «منظورتان چه بود؟» می‌تواند یکی از مهم‌ترین داده‌های ارتباط باشد، اما لزوماً تنها داده یا معیار نهایی فهم نیست.

این نکته نباید به معنای بی‌اعتمادی کلی به گوینده یا بی‌اعتبارکردن گفتار او تلقی شود. مسئله صرفاً این است که گفتار انسانی را نمی‌توان به یک نیت آگاهانه و اعلام‌شده تقلیل داد.

پل ریکور امکان عبور از این دوگانه را فراهم می‌کند. در نظریه ریکور، متن پس از جداشدن از موقعیت اولیه تولید خود، استقلال نسبی پیدا می‌کند و معنای آن نمی‌تواند به وضعیت روان‌شناختی مؤلف فروکاسته شود (ریکور ، ۱۹۷۶.ص۴۹) این فاصله‌مندی به معنای نابودی قصد مؤلف نیست؛ بلکه به این معناست که معنای اثر پس از بیان، وارد فضایی می‌شود که در آن امکان‌های تازه‌ای برای فهم و تفسیر پدیدار می‌شوند. در ارتباط حضوری نیز می‌توان از این اصل استفاده کرد. گفتار پس از بیان وارد فضای رابطه می‌شود. شنونده آن را از افق خود تفسیر می‌کند، درباره آن پرسش می‌کند و بازتاب خود را به گوینده بازمی‌گرداند. گوینده نیز ممکن است در مواجهه با این بازتاب، فهم اولیه خود از تجربه یا سخن خویش را بازنگری کند.

در این نقطه، ارتباط از یک فرایند صرفاً انتقالی به یک فرایند انکشافی تبدیل می‌شود.

انسان گاهی تنها در جریان توضیح دادن تجربه خود برای دیگری درمی‌یابد که دقیقاً چه چیزی را تجربه کرده یا چه معنایی به آن داده است. از این رو، تلاش برای فهم دیگری می‌تواند به فهم خویشتن نیز منجر شود. (ریکور،۱۹۹۲.ص۱۴۷)

با این حال، فهم ارتباط انسانی تنها با توجه به قصد گوینده و تفسیر شنونده کامل نمی‌شود. میشل فوکو مسئله دیگری را پیش می‌کشد: گوینده در خلأ سخن نمی‌گوید.

از منظر فوکو، گفتارها درون قواعد و نظام‌های گفتمانی تاریخی شکل می‌گیرند. آنچه در یک دوره تاریخی قابل گفتن، معتبر یا حقیقت‌آمیز تلقی می‌شود، با ساختارهای گفتمانی و مناسبات قدرت ارتباط دارد. (فوکو،۱۹۸۰.ص۲۷۶)

از این رو، برای فهم گفتار یک فرد نمی‌توان فقط پرسید «او چه منظوری داشت؟»؛ بلکه باید پرسید: در چه گفتمانی سخن می‌گوید؟ چه مفاهیمی برای بیان تجربه خود در اختیار دارد؟ چه مناسبات قدرتی بر امکان سخن‌گفتن، شنیده‌شدن و معتبر تلقی‌شدن گفتار او اثر می‌گذارند؟ بنابراین، ارتباط هرمنوتیکی علاوه بر تفسیر فردی گفتار، نیازمند توجه به زمینه گفتمانی و تاریخی آن نیز هست.

اگر فوکو مسئله قدرت و شرایط گفتمانی را برجسته می‌کند، یورگن هابرماس توجه را به امکان تفاهم ارتباطی معطوف می‌سازد.

در نظریه کنش ارتباطی، هابرماس میان کنش‌هایی که در جهت دستیابی به تفاهم متقابل صورت می‌گیرند و کنش‌هایی که در آنها ارتباط می‌تواند به وسیله‌ای برای دستیابی به اهداف دیگر یا اعمال نفوذ تبدیل شود، تمایز می‌گذارد. در ارتباط تفاهم‌محور، طرفین باید بتوانند ادعاهای یکدیگر را مورد پرسش قرار دهند، دلایل ارائه کنند و در صورت ضرورت موضع خود را اصلاح کنند. (هابرملس،۱۹۸۷.ص۱۹۰) تفاهم مستلزم رابطه‌ای است که در آن امکان گفت‌وگو، پرسش، پاسخ، نقد و اصلاح وجود داشته باشد.

با کنار هم گذاشتن این دیدگاه‌ها، ارتباط هرمنوتیکی صورت مشخص‌تری پیدا می‌کند. گوینده تجربه خود را تفسیر می‌کند و آن را در زبان بیان می‌نماید. شنونده این گفتار را از افق تاریخی، تجربی و زبانی خود تفسیر می‌کند. سپس بازتاب شنونده می‌تواند گوینده را به بازنگری در فهم اولیه خود وادار کند. بنابراین، هر دو طرف نه تنها دیگری، بلکه خود را نیز دوباره تفسیر می‌کنند. این چرخه می‌تواند بارها ادامه پیدا کند.

از این منظر، ارتباط انسانی یک فرایند خطی و بسته نیست، بلکه نوعی حلقه هرمنوتیکی رابطه‌ای است. بر پایه این صورت‌بندی، فهم را نمی‌توان محصولی نهایی و ثابت دانست. فهم فعال است، زیرا گوینده و شنونده هر دو در شکل‌گیری و بازسازی معنا مشارکت می‌کنند. فهم سیال است، زیرا با ورود تجربه‌ها، پرسش‌ها، اطلاعات و افق‌های جدید می‌تواند تغییر کند. فهم انکشافی است، زیرا معنا لزوماً از ابتدا به‌صورت کامل حاضر نیست، بلکه در جریان رابطه و گفت‌وگو آشکار می‌شود.

در نتیجه، تفاهم نیز یک نقطه پایان قطعی نیست. تفاهم را باید فرایندی دانست که در آن طرفین آمادگی دارند فهم خود را مورد پرسش قرار دهند، آن را اصلاح کنند و امکان فهم تازه را بپذیرند.

این برداشت با مفهوم گادامری گفت‌وگو و امتزاج افق‌ها سازگار است. گفت‌وگو نه فقط زمینه فهم دیگری، بلکه زمینه خودفهمی از طریق دیگری نیز تلقی می‌شود (گادامر،۲۰۰۴.ص۲۴۵. ریکور،۱۹۹۲.ص۲۷۶)

بطور خلاصه برآیند دیدگاه‌های مورد بررسی را می‌توان چنین صورت‌بندی کرد:

گادامر امکان فهم را در گفت‌وگو، تاریخمندی و امتزاج افق‌ها نشان می‌دهد. امبرتو اکو ضرورت توجه به قصد گوینده و وجود محدودیت برای تفسیر را حفظ می‌کند. لکان نشان می‌دهد که سوژه بر تمام معنای گفتار خود مسلط نیست و قصد آگاهانه او تمام معنای گفتارش را تعیین نمی‌کند. ریکور امکان فاصله‌مندی معنا، تفسیر و حرکت از فهم دیگری به خودفهمی را فراهم می‌کند. فوکو نشان می‌دهد که گفتار درون گفتمان‌ها، قواعد تاریخی و مناسبات قدرت شکل می گیرند. هابرماس شرایط بیناذهنی و ارتباطی لازم برای حرکت از فهم به تفاهم را برجسته می‌کند.

از ترکیب این دیدگاه‌ها، ارتباط هرمنوتیکی در این پژوهش چنین تعریف می‌شود: " ارتباط هرمنوتیکی فرایندی فعال، سیال و انکشافی است که در آن گوینده و شنونده، هر دو به‌عنوان مفسران تجربه، گفتار و خویشتن، در یک رابطه گفت‌وگویی، تاریخی و زبانی مشارکت می‌کنند؛ رابطه‌ای که در آن قصد گوینده اهمیت دارد، اما مرجع انحصاری و نهایی معنا نیست؛ زیرا گوینده ممکن است نسبت به بخشی از معنای گفتار خود

ناآگاه باشد، نتواند تمام آن را بیان کند یا آن را به‌صورت کامل آشکار نسازد و اساساً خود نیز مفسر تجربه خویش باشد. در این فرایند، فهم دیگری می‌تواند از طریق گفت‌وگو، بازتاب و بازتفسیر به خودفهمی منجر شود".

بنابراین، غایت ارتباط هرمنوتیکی دستیابی به یک معنای نهایی و تغییرناپذیر نیست؛ بلکه گشودگی به فهمی فزاینده از دیگری و خویشتن است. در این معنا، انسان در تلاش برای فهم دیگری، خود را نیز بهتر می‌فهمد؛ و در تلاش برای فهم خویشتن، به افق تازه‌ای برای فهم دیگری دست می‌یابد. از همین رو، می‌توان گزاره نهایی این بخش را چنین بیان کرد: «ارتباط، انتقال معنا از یک ذهن به ذهن دیگر نیست؛ فرایند مشترک انکشاف معناست؛ فرایندی که در آن فهم دیگری می‌تواند به خودفهمی و خودفهمی به فهم عمیق‌تر دیگری بینجامد.»

منابع

Dilthey, W. (1996). Hermeneutics and the study of history (R. A. Makkreel & F. Rodi, Eds.). Princeton University Press.

Derrida, J. (1976). Of grammatology (G. C. Spivak, Trans.). Johns Hopkins University Press.

Eco, U. (1990). The limits of interpretation. Indiana University Press.

Eco, U. (1992). Interpretation and overinterpretation (S. Collini, Ed.). Cambridge University Press.

Foucault, M. (1972). The archaeology of knowledge and the discourse on language (A. M. Sheridan Smith, Trans.). Pantheon Books.

Foucault, M. (1980). Power/knowledge: Selected interviews and other writings,

1972–1977 (C. Gordon, Ed.). Pantheon Books.
Gadamer, H.-G. (2004). Truth and method (2nd rev. ed., J. Weinsheimer & D. G. Marshall, Trans.). Continuum.
Habermas, J. (1984). The theory of communicative action: Vol. 1. Reason and the rationalization of society (T. McCarthy, Trans.). Beacon Press.
Habermas, J. (1987). The theory of communicative action: Vol. 2. Lifeworld and system: A critique of functionalist reason (T. McCarthy, Trans.). Beacon Press.
Heidegger, M. (1962). Being and time (J. Macquarrie & E. Robinson, Trans.). Harper & Row.
Lacan, J. (1977). Écrits: A selection (A. Sheridan, Trans.). W. W. Norton.

Nietzsche, F. (1967). On the genealogy of morals (W. Kaufmann & R. J. Hollingdale, Trans.). Vintage Books.

Richardson, J. (1996). Nietzsche's system. Oxford University Press.

Ricoeur, P. (1976). Interpretation theory: Discourse and the surplus of meaning. Texas Christian University Press.

Ricoeur, P. (1992). Oneself as another (K. Blamey, Trans.). University of Chicago Press.

Schleiermacher, F. (1998). Hermeneutics and criticism and other writings (A. Bowie, Ed. & Trans.). Cambridge University Press.

فصل چهارم

بخش اول

خانواده در بستر پدیدار زمان

خانواده نخستین و بنیادی‌ترین عرصه‌ای است که انسان در آن تجربه زیستن با «دیگری» را می‌آموزد. از این رو، فهم روابط خانوادگی را نمی‌توان صرفاً بر اساس ویژگی‌های روان‌شناختی افراد توضیح داد؛ بلکه ساختار خانواده باید در بستر تاریخی و اجتماعیِ هر دوره نیز فهم شود. بر اساس نظریه «بودن در بستر پدیدار زمان»، دگرگونی خانواده را می‌توان بازتابی از تغییر شیوه زیست انسان در نسبت با قدرت، مسئولیت، آزادی و دیگری دانست.

در بسیاری از جوامع شکارگر ـ گردآورنده، به دلیل شیوه زندگی مبتنی بر تحرک، همکاری در تأمین منابع و فقدان انباشت گسترده ثروت و مالکیت زمین، ساختارهای خانوادگی و اجتماعی از انعطاف بیشتری برخوردار بود؛ هرچند تقسیم کار جنسیتی و اشکال مختلف نابرابری نیز در این جوامع وجود داشت. بنابراین، نمی‌توان جوامع شکارگر ـ گردآورنده را کاملاً برابر یا فاقد سلسله‌مراتب دانست؛ بلکه تفاوت اصلی را باید در نوع سازمان اقتصادی و اجتماعی و میزان تمرکز قدرت جست‌وجو کرد. (لی و دیوور،۲۰۱۳.ص۷۵)
با استقرار کشاورزی، مالکیت زمین، انباشت منابع، انتقال میراث و دفاع از دارایی‌ها اهمیت بیشتری یافت و خانواده به واحدی مهم برای سازمان‌دهی تولید، انتقال ثروت و استمرار نسل تبدیل شد. در بسیاری از جوامع کشاورزی، این شرایط به شکل‌گیری و تثبیت سلسله‌مراتب خانوادگی و در موارد فراوان، برتری اقتدار مردانه انجامید. این الگو بعدها در قالب هنجارهای فرهنگی، حقوقی و اجتماعی نیز بازتولید شد؛ هرچند ساختار خانواده در تمدن‌ها و فرهنگ‌های مختلف یکسان نبود. انقلاب صنعتی و تحولات اجتماعی پس از آن، بسیاری از بنیان‌های این نظم را دگرگون کرد. کاهش وابستگی تولید به

نیروی بدنی، گسترش آموزش، شهرنشینی، افزایش مشارکت اقتصادی و اجتماعی زنان و تحول در الگوهای فردیت و صمیمیت، به تدریج اقتدار سنتی و نقش‌های از پیش تعیین‌شده را با چالش مواجه کرد. خانواده نیز از نهادی مبتنی بر نقش‌های تثبیت‌شده، به سوی رابطه‌ای مبتنی بر انتخاب، صمیمیت، مشارکت و مذاکره حرکت کرد (گیدنز،۱۹۸۲.ص۸۸)

۴-۲. گذار از قدرت به مشارکت

در خانواده سنتی، بخش مهمی از نظم رابطه از پیش تعیین شده بود. جایگاه زن و مرد، حدود مسئولیت‌ها و شیوه تصمیم‌گیری تا حد زیادی بر اساس سنت، عرف، مذهب یا ساختار اجتماعی تعیین می‌شد. در چنین شرایطی، حتی اگر تعارض وجود داشت، اصل مشروعیت سلسله‌مراتب کمتر موضوع گفت‌وگو قرار می‌گرفت.

در خانواده مدرن، زن و مرد بیش از گذشته به‌عنوان دو فرد دارای حقوق و اختیار برابر وارد رابطه می‌شوند. در نتیجه، دیگر نمی‌توان برای بسیاری از تصمیم‌های زندگی مشترک به یک مرجع اقتدار از پیش تعیین‌شده متوسل شد. زوجین ناگزیرند درباره اقتصاد، فرزندان، روابط خانوادگی، شیوه زندگی و آینده خود به نظم مشترکی دست یابند. از این منظر، یکی از مسائل

اساسی خانواده مدرن، چگونگی مدیریت رابطه در شرایط برابری است.

این وضعیت می‌تواند زمینه شکل‌گیری چیزی را فراهم کند که در ادبیات زوج‌درمانی «کشمکش قدرت» نامیده شده است. هندریکس این مرحله را یکی از مراحل مهم رابطه زوجین می‌داند؛ مرحله‌ای که هر یک از طرفین می‌کوشد دیگری را با نیازها و انتظارات خود هماهنگ سازد. (هندریکس و هانت،، ۲۰۱۹، ص۲۱۵) حال، در چارچوب نظریه حاضر، جنگ قدرت صرفاً یک پدیده روان‌شناختی یا نتیجه تجربه‌های کودکی نیست؛ بلکه می‌توان آن را در سطحی گسترده‌تر، پیامد گذار تاریخی از اقتدار از پیش تعیین‌شده به مشارکت در ساختن نظم رابطه نیز دانست.

در خانواده سلسله‌مراتبی، پرسش اصلی تا حد زیادی این بود که «چه کسی حق تصمیم‌گیری دارد؟»؛ اما در خانواده مشارکتی، پرسش به این صورت تغییر می‌کند که: «دو فرد برابر چگونه می‌توانند بدون اتکا به سلطه، درباره زندگی مشترک خود به فهم و نظم مشترک برسند؟» از این منظر، تفاهم جایگزین مناسبی برای اقتدار نیست؛ بلکه سازوکار جدیدی برای سازمان‌دهی رابطه در شرایط برابری است.

۴-۳. **تفاهم؛ بنیان** خانواده مشارکتی

تفاهم را نباید صرفاً به معنای توافق یا اشتراک نظر دانست. دو انسان می‌توانند درباره موضوعی اختلاف نظر داشته باشند و در عین حال یکدیگر را عمیقاً بفهمند. از سوی دیگر، ممکن است در موضوعی به توافق برسند، بدون آنکه واقعاً جهان معنایی یکدیگر را درک کرده باشند. از این رو، در نظریه حاضر، تفاهم عبارت است از فرایند فهم و پذیرش تفاوت دیگری و تلاش برای ساختن معنایی مشترک از زندگی، بدون آنکه تفاوت‌های دو طرف حذف شود.

این تعریف با مفهوم «امتزاج افق‌ها» در هرمنوتیک گادامر ارتباط دارد. از نظر گادامر، فهم در نتیجه قرار گرفتن مفسر و موضوع فهم در یک فرایند گفت‌وگویی شکل می‌گیرد؛ به‌گونه‌ای که افق اولیه مفسر در مواجهه با افقی دیگر دگرگون شده و افقی تازه شکل می‌گیرد (گادامر،۱۹۶۹.ص۱۹۲) در رابطه زوجین نیز تفاهم زمانی شکل می‌گیرد که هر یک بتواند از افق محدود خود فاصله بگیرد و امکان ظهور افق دیگری را در گفت‌وگو فراهم کند.

بنیان این تفاوت ها تنها در باورها و شخصیت افراد نیست؛ بلکه می‌تواند در نحوه زیستن آنان در زمان نیز آشکار شود.

یکی ممکن است بیش از دیگری به حفظ گذشته و تجربه‌های پیشین اهمیت دهد، دیگری ممکن است بر امکانات حال یا برنامه‌های آینده تأکید بیشتری داشته باشد. بنابراین، تفاوت در افق زمانی می‌تواند به تفاوت در تصمیم‌گیری، مسئولیت‌پذیری، شیوه تجربه عشق و تصور از آینده مشترک منجر شود.

در این چارچوب، هدف رابطه زوجین یکسان‌سازی افق‌های زمانی نیست؛ بلکه ایجاد امکان گفت‌وگو میان آنهاست. زوجین قرار نیست یکدیگر را به نسخه‌ای مشابه از خود تبدیل کنند؛ بلکه باید بتوانند از طریق گفت‌وگو، افق مشترکی برای زیست با تفاوت‌ها ایجاد کنند.

این دیدگاه با مفهوم رابطه «من ـ تو» در اندیشه بوبر نیز هم‌خوان است؛ زیرا در رابطه اصیل، دیگری نه ابزاری برای تحقق خواسته‌های من، بلکه موجودی مستقل و دارای افق خاص خود تلقی می شود. بر این پایه تفاهم در خانواده زمانی امکان‌پذیر می‌شود که دیگری نه به‌عنوان کسی که باید تغییر کند، بلکه به‌عنوان کسی که باید فهمیده شود، وارد فرایند رابطه گردد.

بنابراین، در خانواده مدرن، تفاهم صرفاً یک مهارت برای کاهش تعارض نیست؛ بلکه می‌توان آن را شیوه‌ای برای

سازمان‌دهی رابطه در شرایط برابری دانست. اگر در ساختار سنتی، اقتدار و اطاعت تا حد زیادی نظم رابطه را تضمین می‌کرد، در خانواده مشارکتی، این وظیفه بیش از گذشته بر عهده گفت‌وگو، فهم متقابل و پذیرش تفاوت قرار می‌گیرد.

از همین نقطه، زوج‌درمانی هرمنوتیکی پرسش خود را آغاز می‌کند: اگر تفاهم فرایندی برای فهم تفاوت است، آیا همه زوجین به یک شیوه و در یک سطح وارد این فرایند می‌شوند؟ پاسخ به این پرسش، ما را به بررسی سطوح مختلف ارتباط زوجین و گذار از اثبات حقانیت به تفهیم و سپس تفاهم هدایت می‌کند؛ موضوعی که در بخش بعدی بررسی خواهد شد.

منابع

Beck, U., & Beck-Gernsheim, E. (1995). The normal chaos of love. Polity Press.

Buber, M. (2004). I and Thou. Continuum. (Original work published 1937).

Engels, F. (2010). The origin of the family, private property and the state. Penguin Classics. (Original work published 1884).

Gadamer, H.-G. (2004). Truth and method (2nd rev. ed.). Continuum. (Original work published 1960).

Giddens, A. (1992). The transformation of intimacy: Sexuality, love and eroticism in modern societies. Stanford University Press.

Goody, J. (1976). Production and reproduction: A comparative study of the domestic domain. Cambridge University Press.

Hendrix, H., & Hunt, H. L. (2019). Getting the love you want: A guide for couples (20th anniversary ed.). St. Martin’s Press.
Kelly, R. L. (2013). The lifeways of hunter-gatherers: The foraging spectrum (2nd ed.). Cambridge University Press.
Lee, R. B., & DeVore, I. (Eds.). (1968). Man the hunter. Aldine.

بخش دوم

ساختار خانواده بر پایه سطوح فهم و افق زمانی

۱-۲- خانواده به مثابه نظامی از فهم

اگر خانواده مدرن بر پایه مشارکت و تفاهم استوار شده باشد، پرسش اساسی این است که زوجین چگونه می‌توانند در شرایطی که هر یک دارای تجربه، پیش‌فرض، ارزش‌ها و افق زمانی متفاوتی هستند، به تفاهم دست یابند؟

از منظر هرمنوتیکی، انسان هیچ‌گاه از یک نقطه خنثی و بدون پیش‌فرض با دیگری مواجه نمی‌شود. فهم همواره از درون یک افق تاریخی، زبانی و زمانی شکل می‌گیرد. (گادامر،۲۰۰۴.ص۱۶۷) هاایدگر نیز فهم را با ساختار زمان‌مندی وجود انسان پیوند می‌دهد؛ به این معنا که انسان در نسبت با گذشته، حال و آینده، جهان و امکان‌های وجودی خود را می‌فهمد.)هایدگر،۱۹۶۲.ص۱۴۳)

بر این پایه، در رابطه زوجی نیز دو انسان صرفاً با دو مجموعه متفاوت از عقاید و خواسته‌ها مواجه نیستند؛ بلکه ممکن است

با دو شیوه متفاوت از فهم کردن و دو افق متفاوت از تجربه زمان مواجه باشند. از این منظر، تفاهم را نمی‌توان صرفاً به معنای توافق بر سر یک تصمیم یا شباهت در دیدگاه‌ها دانست. تفاهم زمانی شکل می‌گیرد که فرد بتواند افق فهم دیگری را بشناسد، تفاوت آن را با افق خود دریابد و در مواجهه با آن، امکان بازاندیشی در فهم خویش را نیز بپذیرد.

بر همین اساس، در زوج‌درمانی هرمنوتیکی می‌توان پایه ارتباط زوجین را در دو بعد مساختاری و محتوایی بررسی کرد:

بر این اساس، در نظریه «زوج‌درمانی هرمنوتیکی» می‌توان از لحاظ ساختاری سه سطح اصلی ارتباط زوجین را از یکدیگر متمایز کرد:

۱-ارتباط تاییدی- اثباتی

Confirmatory-Proving Communication

۲- ارتباط تفهیمی

Explanatory-Understanding Communication

۳-ارتباط تفاهمی

Hermeneutic/Mutual-Understanding Communication

الف- ساختار ارتباطی زوجین به لحاظ سطح فهم

سطح نخست: ارتباط تأییدی ـ اثباتی

Confirmatory–Proving Communication

در نخستین سطح، زوجین تعارض را عمدتاً به‌صورت مسئله‌ای درباره حق و باطل، درست و نادرست و مقصر و بی‌تقصیر تجربه می‌کنند. هر یک تلاش می‌کند روایت خود را به‌عنوان روایت صحیح تثبیت کند و دیگری را به پذیرش آن وادار سازد.

پرسش محوری این سطح چنین است: «چه کسی درست می‌گوید؟»

در این وضعیت، گفت‌وگو بیشتر به مناظره شباهت دارد تا گفت‌وگو. هر طرف شواهدی برای اثبات ادعای خود ارائه می‌کند، رفتارهای گذشته دیگری را به یاد می‌آورد و در جست‌وجوی یک داور بیرونی است که حقانیت موضع آنها را تأیید کند. از همین رو، جمع آوری مستندات و مراجعه به خانواده، دوستان، مشاور یا حتی دادگاه ممکن است برای زوجین نه صرفاً به منظور حل مسئله، بلکه برای کسب تأیید حقانیت خود اهمیت پیدا کند.

در این سطح، مسئله اصلی هنوز «فهم تفاوت» نیست؛ بلکه فرد تصور می‌کند اگر حقیقت روشن شود، تعارض نیز پایان خواهد یافت.

نمونه گفت‌وگو

موضوع: رفت‌وآمد با خانواده همسر

زن: تو همیشه طرف خانواده خودت را می‌گیری. هر هفته می‌خواهی برویم خانه مادرت.

مرد: این‌طور نیست. تو اصلاً با خانواده من رفت‌وآمد نمی‌کنی. خودت را ببین؛ چند بار به مادرت رفتیم و من چیزی نگفتم؟

زن: چون خانواده تو به من احترام نمی‌گذارند.

مرد: چه کسی گفته احترام نمی‌گذارند؟ دفعه قبل مادرم خودش به تو زنگ زد.

زن: زنگ زدن که احترام نیست. تو همیشه می‌خواهی ثابت کنی من مشکل دارم.

مرد: اگر از چند نفر بپرسیم، همه می‌گویند تو با خانواده من مشکل داری.

زن: پس از آنها بپرسیم! من هم می‌دانم خانواده من می‌گویند حق با من است.

در این گفت‌وگو، هر دو طرف در حال اثبات روایت خود هستند. حتی مراجعه به دیگران نیز برای فهم مسئله نیست؛ بلکه برای یافتن تأییدکننده است.

از منظر هرمنوتیکی، مشکل این سطح آن است که زوجین هنوز میان واقعیت رویداد و تفسیر خود از رویداد تمایز کافی قائل نشده‌اند. برای مثال، «رفت‌وآمد با خانواده همسر» یک رویداد است، اما معنایی که هر یک به آن می‌دهد ممکن است

کاملاً متفاوت باشد. سبک گفتگویی زوجین در این سطح حالت "مناظره ای" (Argumentative/Adversarial Dialogue) قرار دارند.

سطح دوم: ارتباط تفهیمی

Explanatory–Understanding Communication

در سطح دوم، فرد تا حدی متوجه می‌شود که مسئله فقط «حقانیت» نیست و دیگری ممکن است تجربه و معنایی متفاوت داشته باشد. با این حال، هنوز انتظار اصلی او این است که دیگری او را بفهمد و مطابق فهم او رفتار کند. در این سطح تلاش برای پاسخ بدین سوال است که منظورم یا منظورت چیست؟ در این سطح مانع اصلی عدم تفهیم یا فهم پذیری طرف مقابل به غرور یا لجبازی او بازگردانده می شود. جملاتی مانند اینکه همسرم همه خواسته ها و نیازهای من را می داند و خوب می فهمد من چه می گویم ولی فرد مغروری است یا اینکه می خواهد با من لجبازی کند لذا برخلاف نظر و احساس من عمل

می کند. پرسش محوری این سطح چنین است: "منظورم یا منظورت ازین کار چه بود؟"

فرد در این مرحله ممکن است بگوید: «اگر واقعاً مرا می‌فهمیدی، این کار را نمی‌کردی.» یا اینکه " خوب میدونی من چی میخام ولی ادم لجبازی هستی و غرورت اجازه نمیده بپذیری". بنابراین، فهم همچنان تا حدودی ابزاری برای تغییر دیگری است. فرد می‌خواهد توضیح دهد تا دیگری متقاعد شود، نه الزاماً برای اینکه خودش نیز در مواجهه با دیگری تغییر کند.

نمونه گفت‌وگو

زن: من نمی‌گویم اصلاً به خانواده‌ات نرویم. فقط می‌خواهم بفهمی چرا وقتی هر هفته می‌رویم، احساس می‌کنم زندگی خودمان تحت تأثیر خانواده تو قرار گرفته.

مرد: من این را می‌فهمم، ولی تو هم باید بفهمی که مادرم تنهاست و رفتن ما برایش مهم است.

زن: اگر می‌فهمیدی که من کنار خانواده تو احساس راحتی نمی‌کنم، این‌قدر اصرار نمی‌کردی.

مرد: من هم اگر احساس کنی خانواده‌ام برایم مهم‌اند، انتظار دارم این را بفهمی.

زن: پس مشکل این است که هیچ‌کدام احساس نمی‌کنیم دیگری ما را می‌فهمد.

در اینجا گفت‌وگو نسبت به سطح نخست پیشرفت کرده است. زوجین دیگر صرفاً نمی‌گویند «من درست می‌گویم»؛ بلکه به تجربه و احساس دیگری اشاره می‌کنند. با این حال، هنوز یک انتظار پنهان وجود دارد:

«اگر مرا بفهمی، باید با من موافق باشی یا مطابق خواسته من رفتار کنی.» بنابراین، فهم در این مرحله هنوز عمدتاً یک‌سویه و توضیحی است. هر فرد می‌خواهد جهان معنایی خود را برای دیگری توضیح دهد، اما هنوز آمادگی کامل برای این احتمال وجود ندارد که مواجهه با جهان معنایی دیگری، فهم خود او را نیز تغییر دهد.

از منظر هرمنوتیکی، این مرحله اهمیت زیادی دارد؛ زیرا فرد برای نخستین بار از «اثبات حقانیت» به سوی فهم معنای تجربه حرکت می‌کند. اما هنوز «فهم دیگری» به معنای واقعی کلمه به «تحول فهم خود» منجر نشده است. سبک گفتگویی زوجین

حالت القایی، تلقینی و "مذاکره ای" (Negotiative Dialogue) دارد.

۷-۴. سطح سوم: ارتباط تفاهمی

Hermeneutic/Mutual-Understanding Communication

در سطح سوم، هدف ارتباط نه اثبات حقانیت، نه صرفاً توضیح دادن خود و نه تغییر دیگری است؛ بلکه انکشاف فهم است.
پرسش محوری این سطح تغییر می‌کند: «چه چیزی می‌توانم درباره تو، درباره رابطه و درباره خودم بفهمم که پیش از این نمی‌فهمیدم؟»
در اینجا فرد می‌پذیرد که دیگری صرفاً کسی نیست که باید او را بفهمد، بلکه حضور دیگری می‌تواند افق فهم خود او را نیز تغییر دهد. بنابراین، تفاهم یک نتیجه نهایی و ثابت نیست؛ بلکه فرایندی فعال، سیال و انکشافی است.

زن: وقتی می‌گویی دوست داری هر هفته به مادرت سر بزنیم، من اول آن را این‌طور می‌فهمم که خانواده خودت برایت از زندگی ما مهم‌ترند.

مرد: و من وقتی مخالفت تو را می‌بینم، آن را این‌طور تفسیر می‌کنم که خانواده من را قبول نداری.

زن: اما وقتی بیشتر فکر می‌کنم، می‌بینم مسئله فقط خانواده تو نیست. من وقتی احساس می‌کنم تصمیم‌هایمان تحت تأثیر دیگران قرار می‌گیرد، می‌ترسم اختیار زندگی خودمان را از دست بدهیم.

مرد: من هم متوجه شدم که اصرار من فقط به خاطر مادرم نیست. شاید اگر به او کمتر سر بزنیم، ناخودآگاه احساس کنم فرزند خوبی نیستم.

زن: پس ممکن است من فکر کنم تو من را به خانواده‌ات ترجیح نمی‌دهی، در حالی که بخشی از رفتارت مربوط به احساس مسئولیت تو نسبت به مادرت است.

مرد: و ممکن است من فکر کنم تو با خانواده‌ام مشکل داری، در حالی که نگرانی اصلی تو این است که رابطه خودمان استقلال داشته باشد.

زن: حالا احساس می‌کنم مسئله ما دیگر این نیست که چه کسی حق دارد.

مرد: بلکه این است که هر کدام چه معنایی به این موضوع می‌دهیم.

در این سطح، زوجین به یک نتیجه مهم دست یافته‌اند: موضوع تعارض الزاماً همان معنایی نیست که هر یک در ابتدا تصور می‌کرده است.

حتی ممکن است در پایان گفت‌وگو هنوز درباره تعداد دفعات رفت‌وآمد توافق کامل نداشته باشند؛ اما کیفیت رابطه تغییر کرده است. هر یک اکنون افق معنایی دیگری را بهتر می‌بیند و در عین حال، بخشی از معنای تجربه خود را نیز دوباره کشف کرده است.

این همان نقطه‌ای است که تفاهم از «توافق» متمایز می‌شود.

تفاوت اساسی سطح سوم با دو سطح پیشین در این است که فهم در اینجا فقط به سوی دیگری حرکت نمی‌کند؛ بلکه به سوی خود نیز بازمی‌گردد.

در گفت‌وگوی هرمنوتیکی، فرد ممکن است در تلاش برای فهم دیگری، چیزی تازه درباره خود کشف کند. زن درمی‌یابد که حساسیت او نسبت به دخالت خانواده همسر، تنها واکنشی به رفتار همسر نیست، بلکه با معنایی که او برای «استقلال رابطه» قائل است پیوند دارد. مرد نیز ممکن است کشف کند که اصرار او بر دیدار با مادر، تنها یک خواسته ساده نیست و با معنایی که از «فرزند خوب بودن» در ذهن دارد ارتباط دارد. از این منظر، دیگری آینه‌ای برای خودفهمی نیز هست. فرد در مواجهه با دیگری تنها جهان او را تفسیر نمی‌کند؛ بلکه از خلال این تفسیر، پیش‌فرض‌ها، نیازها، ترس‌ها و معانی خود را نیز دوباره می‌بیند.

اینجا مفهوم مهمی که در مباحث هرمنوتیکی فصل پیشین مطرح شد اهمیت پیدا می‌کند: گوینده نیز خود یکی از مفسران است. انسان لزوماً به معنای کامل گفتار، رفتار و حتی انگیزه‌های خود دسترسی مستقیم ندارد. بخشی از معنای تجربه او می‌تواند در جریان گفت‌وگو و در مواجهه با بازتاب دیگری آشکار شود.

بنابراین، در زوج‌درمانی هرمنوتیکی، هدف نهایی صرفاً این نیست که:«من تو را بفهمم.» .بلکه فرایند به اینجا می‌رسد:
«در تلاش برای فهم تو، خودم را نیز بهتر می‌فهمم.»
در این معنا، تفاهم یک نقطه پایان نیست؛ بلکه فرایندی است که در آن فهم دیگری، فهم رابطه و خودفهمی به‌طور متقابل یکدیگر را گسترش می‌دهند. سبک‌گفتگوی زوجین را می توان در اینجا بصورت گفتگوی هرمنوتیکی (Hermeneutic Dialogue) دانست.

جمع‌بندی سه سطح

پرسش محوری ویژگی اصلی تأییدی - اثباتی Confirmatory–Proving Communication چه کسی درست می‌گوید؟اثبات حقانیت و یافتن تأییدگر. تفهیمی Explanatory–Understanding Communication چرا مرا نمی‌فهمی؟توضیح خود و انتظار برای فهم از سوی دیگری. تفاهمی Hermeneutic–Mutual Understanding Communication چه چیزی

می‌توانیم از یکدیگر و خودمان بفهمیم؟انکشاف فهم و تحول افق هر دو طرف است.

این سه سطح را نباید سه تیپ ثابت از خانواده دانست. زوجین می‌توانند در یک گفت‌وگو از سطحی به سطح دیگر حرکت کنند و حتی در شرایط مختلف به سطوح قبلی بازگردند. بنابراین، سطح فهم یک ویژگی ثابت فرد نیست، بلکه کیفیتی از فرایند ارتباط است. از این منظر، زوج‌درمانی هرمنوتیکی نه تلاش برای رساندن زوجین به «توافق کامل»، بلکه تسهیل حرکتی است از اثبات حقانیت، به فهم معنای تجربه، و از آنجا به تفاهم و خودفهمی.

ب): محتوای ارتباطی زوجین: افق زمانی‌ای که از طریق آن فرد موقعیت و دیگری را می فهمد.

سه سطح فهم به تنهایی برای تبیین تفاوت‌های زوجین کافی نیست. اگر فهم، همان‌گونه که هایدگر و گادامر نشان می‌دهند، همواره در یک افق تاریخی و زمانی رخ می‌دهد، باید پرسید: زوجین یک موقعیت مشترک را از چه افق زمانی‌ای می‌فهمند؟ در چارچوب نظریه «بودن در بستر پدیدار زمان»، گذشته، حال و آینده صرفاً سه نقطه جداگانه در خط زمان نیستند؛ بلکه می‌توانند به صورت افق‌های متفاوتی در تجربه و فهم انسان حضور داشته باشند. از این منظر، ممکن است دو انسان در یک خانه، در یک لحظه و درباره یک موضوع واحد زندگی کنند، اما از نظر پدیداری در زمان‌های متفاوتی حضور داشته باشند. یکی ممکن است موقعیت امروز را عمدتاً از طریق تجربه‌های گذشته بفهمد؛ دیگری بر وضعیت اکنون تمرکز کند؛ و دیگری بیش از همه با امکان‌های آینده درگیر باشد.

از این رو، در نظریه حاضر می‌توان از مفهوم: «ناهم‌زمانی افق‌های فهم»

Asynchrony of Horizons of Understanding

سخن گفت.

منظور از این اصطلاح آن نیست که زوجین در زمان تقویمی متفاوت زندگی می‌کنند، بلکه آن است که افق زمانی غالب در فرایند فهم آنان متفاوت است.

۱-فهم گذشته‌محور

Past-Oriented Understanding

فرد گذشته‌محور موقعیت کنونی را تا حد زیادی از طریق تجربه‌های گذشته معنا می‌کند. خاطرات، تجربه‌های قبلی، سنت، عادت و رویدادهای پیشین در تفسیر اکنون نقش پررنگی دارند.برای مثال:

زن: من دیگر به قولت اعتماد نمی‌کنم. دفعه قبل هم گفتی این آخرین بار است، ولی دوباره همان اتفاق افتاد.

مرد: آن اتفاق برای سه سال پیش بود. چرا هنوز آن را وارد هر بحثی می‌کنی؟

زن: چون برای من تمام نشده است.

در اینجا مسئله فقط رفتار امروز مرد نیست. گذشته هنوز در افق فهم زن حضور دارد و معنای اکنون را تعیین می‌کند.

درمانگر هرمنوتیکی در این وضعیت نمی‌گوید «گذشته را فراموش کن»، بلکه می‌پرسد: «آن تجربه گذشته امروز چه معنایی برای شما دارد و چگونه اکنون را از طریق آن می‌فهمید؟» هدف، حذف گذشته نیست؛ بلکه بازفهمی رابطه گذشته و اکنون است.

۲- فهم حال‌محور

Present-Oriented Understanding

در فهم حال‌محور، فرد بیش از هر چیز بر تجربه جاری و وضعیت فعلی متمرکز است.

برای مثال:

مرد: چرا دوباره اتفاق پنج سال پیش را مطرح می‌کنی؟ الان که مشکلی نداریم.

زن: ولی من هنوز فکر می‌کنم آن اتفاق روی رابطه ما اثر گذاشته است.

مرد: من می‌خواهم امروزمان را زندگی کنیم، نه اینکه مدام درباره گذشته حرف بزنیم.

در اینجا ممکن است فرد حال را معیار اصلی ارزیابی رابطه قرار دهد و تأثیر گذشته یا پیامدهای آینده را کمتر ببیند.

البته «حال‌محوری» الزاماً آسیب‌شناختی نیست. حضور در اکنون می‌تواند بخشی از یک رابطه سالم باشد. مسئله زمانی ایجاد می‌شود که یک افق زمانی به تنها معیار معتبر فهم تبدیل شود.

۳- فهم آینده‌محور

Future-Oriented Understanding

در فهم آینده‌محور، فرد بیش از هر چیز امکان‌ها، اهداف و پیامدهای آینده را در نظر می‌گیرد.

برای مثال:

زن: اگر همین‌طور ادامه بدهیم، پنج سال دیگر هم همین شرایط را داریم. باید از الان برای آینده تصمیم بگیریم.

مرد: تو همیشه درباره آینده حرف می‌زنی. فعلاً زندگی‌مان خوب است.

زن: من نمی‌خواهم وقتی پنج سال دیگر رسیدیم تازه بفهمیم هیچ برنامه‌ای نداشته‌ایم.

در اینجا آینده برای زن در اکنون حضور دارد و تصمیم‌های امروز را سازمان می‌دهد.

بنابراین، چیزی که مرد «عجله» می‌نامد، ممکن است از افق زن «مسئولیت نسبت به آینده» باشد.

۴- ناهم‌زمانی افق‌ها و شکل‌گیری تعارض

بسیاری از اختلاف‌های زوجین را می‌توان از این منظر، برخورد افق‌های زمانی متفاوت دانست.

برای نمونه:

یکی می‌گوید: «تو همیشه در گذشته‌ای.»

دیگری می‌گوید: «تو اصلاً از گذشته درس نمی‌گیری.»

یا:

یکی می‌گوید: «تو فقط امروز را می‌بینی.»

دیگری پاسخ می‌دهد: «تو همیشه نگرانی آینده را به امروز می‌آوری.»

در اینجا هر یک از زوجین افق زمانی خود را معیار عقلانیت می‌داند.

برای مثال، موضوع مشترک می‌تواند خرید خانه باشد:

زن: پنج سال است اجاره‌نشین هستیم. باید برای آینده‌مان تصمیم بگیریم.

مرد: دفعه قبل که تصمیم عجولانه گرفتیم، ضرر کردیم. نمی‌خواهم دوباره همان اشتباه را تکرار کنم.

در سطح نخست، این گفت‌وگو می‌تواند چنین شود:

زن: تو بی‌خیالی و برای آینده برنامه نداری.

مرد: تو عجولی و از اشتباهات گذشته درس نمی‌گیری.

در سطح دوم:

زن: من می‌خواهم بفهمی که نگرانی من درباره آینده است.

مرد: من هم می‌خواهم بفهمی که نگرانی من از تجربه گذشته می‌آید.

اما در سطح تفاهمی:

زن: حالا می‌فهمم چرا برای تو تصمیم گرفتن سخت است. تجربه گذشته هنوز در تصمیم امروزت حضور دارد.

مرد: و من می‌فهمم چرا صبر کردن برای تو سخت است. تو آینده را چیزی می‌بینی که باید از همین امروز برایش تصمیم گرفت. در اینجا زوجین هنوز ممکن است درباره خرید خانه به توافق نرسیده باشند؛ اما ساختار فهم یکدیگر را فهمیده‌اند. این نکته برای زوج‌درمانی هرمنوتیکی بسیار مهم است:

تفاهم الزاماً به معنای توافق نیست. این دو محور را نباید با یکدیگر یکی دانست. ممکن است زوجی در سطح تفاهمی قرار داشته باشد، اما درباره یک موضوع خاص همچنان با تفاوت افق زمانی مواجه باشد. بنابراین، سطح فهم تعیین می‌کند زوجین چگونه با تفاوت مواجه می‌شوند؛ افق زمانی تعیین می‌کند تفاوت در چه بستر پدیداری‌ای شکل گرفته است. نکته اینکه نقطه اوج این فرایند، خودفهمی است. انسان در رابطه با دیگری فقط جهان او را تفسیر نمی‌کند؛ بلکه از خلال این تفسیر، بخشی از خود را نیز کشف می‌کند. ریکور فهم خویشتن را نیز امری میانجی‌شده و تفسیری می‌داند؛ انسان از طریق روایت، نماد و تفسیر به فهمی از خود دست می‌یابد.

از دیدگاه گادامر نیز هر فهمی در نهایت به خودفهمی می رسد و حلقه هرمنوتیکی فهم کننده و فهم شونده به خویشتن فهمی منجر می شود. از دیدگاه گادامر خود مولف یا گوینده یکی از مفسران متن و گفته خود است و تفسیر او هیچ رجحانی و تقدمی بر دیگر خوانندگان و شنوندگان ندارد. در رابطه زوجی نیز ممکن است فرد ابتدا بگوید:«همسرم بی‌خیال است.»

اما در جریان گفت‌وگو کشف کند: «من به دلیل تجربه‌های گذشته، نیاز زیادی به پیش‌بینی آینده دارم.» یا فردی که می‌گوید: «همسرم همیشه در گذشته زندگی می‌کند.»

ممکن است در جریان گفت‌وگو دریابد: «من آن‌قدر بر آینده متمرکزم که گاهی تجربه‌های حل‌نشده او را نمی‌بینم.»

بنابراین، در زوج‌درمانی هرمنوتیکی:

فهم دیگری ← بازاندیشی در تفسیر خود ← خودفهمی

و این خودفهمی می‌تواند دوباره فهم فرد از دیگری را تغییر دهد: خودفهمی ← فهم تازه از دیگری

در نتیجه، رابطه یک فرایند دوری و بازگشتی پیدا می‌کند که با منطق حلقه هرمنوتیکی سازگار است.

۵- گوینده نیز یکی از مفسران است.

در اینجا یکی از اصول مهم نظریه حاضر آشکار می‌شود: گوینده نیز لزوماً مفسر نهایی معنای سخن و رفتار خویش نیست. فرد می‌تواند نیت خود را توضیح دهد و این توضیح اهمیت زیادی دارد، اما توضیح او الزاماً به معنای دسترسی کامل و نهایی به تمام لایه‌های معنای گفتارش نیست. در ارتباط حضوری نیز ممکن است فرد: از معنای بخشی از گفتار خود ناآگاه باشد؛ معنای رفتار خود را پس از گفت‌وگو بهتر بفهمد؛ یا حتی آگاهانه معنای واقعی رفتار خود را پنهان یا تحریف کند. از منظر روان‌کاوانه، این مسئله با مفهوم ناخودآگاه اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. در اندیشه لکان، سوژه نسبت به آنچه در گفتار خود می‌گوید، شفاف و کاملاً حاضر نیست و گفتار می‌تواند بیش از آنچه گوینده قصد کرده است، معنا تولید کند. از این رو، حتی اگر در ارتباط حضوری بتوان از گوینده پرسید «منظورت چه بود؟»، پاسخ او باید یکی از داده‌های فرایند فهم تلقی شود، نه پایان آن.

این دیدگاه به‌طور مستقیم با نظریه حاضر پیوند دارد: فهم نه کشف یک معنای از پیش موجود، بلکه فرایندی فعال، سیال و انکشافی است.

۶- ساختار نهایی مدل فهم در زوج‌درمانی هرمنوتیکی

بر اساس مباحث فوق، می‌توان ساختار نظری این بخش را چنین صورت‌بندی کرد:
تفاوت دو انسان. تفاوت افق‌های تاریخی و زمانی. تفاوت در تجربه و تفسیر یک رویداد. تعارض(اختلاف منافعی که در انسان بصورت زبانی معنای نمادین و ارزشی پیدا می کند مثلا جایگاه یا حقوق متفاوت زن و شوهر در قانون). سطح تأییدی ـ اثباتی «چه کسی درست می‌گوید؟». سطح تفهیمی«چرا مرا نمی‌فهمی؟». سطح تفاهمی «چگونه می‌توانیم معنای تجربه یکدیگر را بفهمیم؟». امتزاج افق‌ها. بازاندیشی در فهم خود. خودفهمی
از این منظر، خانواده مدرن نه با حذف تفاوت‌ها، بلکه با توانایی فهم تفاوت‌ها می‌تواند به حیات مشارکتی خود ادامه دهد.

تفاوت میان زوجین، در این چارچوب، لزوماً مسئله‌ای نیست که باید از میان برداشته شود. تفاوت می‌تواند نقطه آغاز گفت‌وگو باشد؛ و گفت‌وگو می‌تواند به انکشاف فهمی تازه از دیگری، رابطه و خویشتن منجر شود.

بنابراین، می‌توان اصل بنیادین بخش حاضر را چنین بیان کرد: زوجین ممکن است در یک خانه و در یک زمان تقویمی زندگی کنند، اما در افق‌های زمانی و معنایی متفاوتی جهان مشترک خود را تجربه کنند. تفاهم زمانی آغاز می‌شود که هر یک بتواند افق دیگری را ببیند، بدون آنکه الزاماً افق خود را حذف کند؛ و در این مواجهه، نه تنها دیگری، بلکه خود را نیز از نو بفهمد.

بخش سوم: اصول و روش‌های زوج‌درمانی هرمنوتیکی

از نظریه فهم تا روش درمان

در دو بخش پیشین، نخست تحول خانواده از ساختار سلسله‌مراتبی به ساختار مشارکتی بررسی شد و سپس نشان داده شد که تفاهم در خانواده مدرن مستلزم عبور از ارتباط اثباتی و تفهیمی به ارتباط تفاهمی است. همچنین، با توجه به پیوند فهم با زمان‌مندی، مطرح شد که زوجین ممکن است یک موقعیت مشترک را از افق‌های زمانی متفاوتی تجربه و تفسیر کنند.

بر این اساس، زوج‌درمانی هرمنوتیکی را می‌توان رویکردی دانست که مسئله اصلی تعارض زوجین را نه صرفاً در

«اختلاف خواسته‌ها»، بلکه در تفاوت در شیوه فهم، تفسیر و معنادهی به تجربه مشترک جست‌وجو می‌کند.

در این رویکرد، درمانگر نه قاضی رابطه است که تعیین کند حق با کدام یک از زوجین است، و نه صرفاً مربی مهارت‌های ارتباطی که به آنها بیاموزد چگونه بهتر با یکدیگر مذاکره کنند. نقش درمانگر، ایجاد شرایطی است که در آن هر یک از زوجین بتواند از موضع دفاع از روایت خود فاصله گرفته و به کشف افق معنایی دیگری و سپس بازاندیشی در فهم خویش بپردازد.

بنابراین، هدف نهایی درمان، الزاماً رسیدن به توافق نیست؛ بلکه گسترش فهم است. توافق ممکن است پیامد فهم باشد، اما خودِ تفاهم را نمی‌توان با توافق یکی دانست.

اصل نخست: تعلیق داوری و خروج از موضع قاضی

در ارتباط تعارض‌آمیز، زوجین معمولاً می‌کوشند درمانگر را به داوری فراخوانند:

«شما بگویید حق با من است یا او.»

اما در زوج‌درمانی هرمنوتیکی، درمانگر نباید به سرعت وارد جایگاه داور شود. مسئله اصلی این نیست که کدام روایت، روایت «برنده» است، بلکه این است که هر یک از زوجین چگونه تجربه مشترک را فهم و تفسیر کرده‌اند.

این اصل به معنای انکار واقعیت یا بی‌تفاوتی نسبت به رفتارهای آسیب‌زا نیست. در مواردی که خشونت، تهدید، اجبار یا نقض جدی حقوق یکی از طرفین وجود دارد، درمانگر باید ملاحظات اخلاقی و حرفه‌ای و ضرورت تأمین امنیت را در اولویت قرار دهد. اما در تعارض‌های معمول زوجی، نقطه آغاز درمان می‌تواند انتقال پرسش از: «چه کسی مقصر است؟» به: «هر یک از شما این موقعیت را چگونه تجربه و تفسیر کرده‌اید؟» باشد.

اصل دوم: تمایز واقعیت از تفسیر

یکی از اصول اساسی زوج‌درمانی هرمنوتیکی، تمایز میان رویداد، تجربه و تفسیر است. برای مثال:

«وقتی شوهرم تلفنش را جواب نداد، یعنی دیگر برایش مهم نیستم.» .در این جمله، «جواب ندادن تلفن» یک رویداد است؛ اما «دیگر برایش مهم نیستم» تفسیری است که فرد از آن رویداد ارائه کرده است.

درمانگر هرمنوتیکی تلاش می‌کند این دو را از یکدیگر جدا کند: «چه اتفاقی افتاد؟» سپس: «شما چه معنایی به آن اتفاق دادید؟»

این تمایز به زوجین اجازه می‌دهد دریابند که بسیاری از تعارض‌ها نه بر سر خود رویداد، بلکه بر سر تفسیر متفاوت از رویداد شکل گرفته‌اند.

اصل سوم: بازتاب پیش از پاسخ

در زوج‌درمانی هرمنوتیکی، یکی از مهم‌ترین مهارت‌ها این است که فرد پیش از دفاع از خود یا پاسخ دادن، تلاش کند روایت دیگری را بازتاب دهد. این اصل با گفت‌وگوی ایماگو همخوانی دارد، اما در اینجا بازتاب صرفاً تکنیک ارتباطی نیست؛ بلکه به عنوان مرحله‌ای از فرایند هرمنوتیکی فهم دیگری به کار گرفته می‌شود.

ساختار ساده آن می‌تواند چنین باشد:

«آنچه از حرف تو فهمیدم این است که...» و سپس:

«آیا درست فهمیدم؟»

اما هدف این بازتاب، تکرار مکانیکی سخنان دیگری نیست. هدف آن، بررسی این است که آیا فرد توانسته است جهان معنایی دیگری را از منظر او مشاهده کند یا خیر.

اصل چهارم: کشف تفسیر پشت رفتار

رفتار انسان برای دیگری همیشه مستقیماً معنادار نیست. یک رفتار واحد می‌تواند برای دو نفر معانی کاملاً متفاوتی داشته باشد. برای مثال، «سکوت» می‌تواند برای یک نفر نشانه آرامش باشد و برای دیگری نشانه طرد شدن.

بنابراین، درمانگر به جای پرسش صرفاً رفتاری:

«چرا سکوت کردی؟» می‌تواند بپرسد:

«وقتی سکوت کردی، خودت چه معنایی برای این سکوت داشتی؟» و از طرف مقابل بپرسد:

«تو سکوت او را چگونه تفسیر کردی؟»

در اینجا رابطه میان رفتار، معنا و تفسیر آشکار می‌شود.

اصل پنجم: کشف افق زمانی فهم

درمانگر هرمنوتیکی باید علاوه بر محتوای تعارض، به افق زمانی آن نیز توجه کند. گاهی زوجین درباره یک مسئله واحد صحبت می‌کنند، اما یکی از آنها از گذشته سخن می‌گوید و دیگری از آینده. برای مثال:

زن: «من دیگر نمی‌توانم به تو اعتماد کنم؛ دفعه قبل هم همین اتفاق افتاد.»

مرد: «چرا هنوز درباره آن اتفاق حرف می‌زنی؟ من می‌خواهم آینده‌مان را بسازیم.»

در اینجا زن، وضعیت کنونی را از افق گذشته تفسیر می‌کند، در حالی که مرد بیشتر از افق آینده به آن نگاه می‌کند.

درمانگر می‌تواند بپرسد:

«به نظر می‌رسد شما برای فهم امروز، بیشتر به گذشته رجوع می‌کنید و همسرتان بیشتر به آینده نگاه می‌کند. اگر هر کدام برای لحظه‌ای از افق زمانی دیگری به این مسئله نگاه کنید، چه چیز تازه‌ای می‌بینید؟»

در این فرایند، هدف حذف گذشته یا کنار گذاشتن آینده نیست؛ بلکه گسترش افق فهم است.

اصل ششم: تفاهم با توافق یکی نیست

یکی از اصول بنیادین زوج‌درمانی هرمنوتیکی آن است که:

فهمیدن دیگری به معنای موافق بودن با او نیست.

ممکن است زن بفهمد چرا شوهرش تمایل دارد به خانواده خود کمک مالی کند، اما همچنان با مقدار این کمک مخالف باشد.

ممکن است مرد بفهمد چرا همسرش به امنیت اقتصادی آینده اهمیت زیادی می‌دهد، اما همچنان درباره شیوه سرمایه‌گذاری با او اختلاف داشته باشد.

در چنین شرایطی، تفاهم به معنای حذف اختلاف نیست. تفاهم یعنی فرد بتواند بگوید:

«من با تو موافق نیستم، اما اکنون می‌فهمم چرا این مسئله را این‌گونه می‌بینی.»

این تمایز، زوج‌درمانی هرمنوتیکی را از تلاش برای ایجاد توافق صوری متمایز می‌کند.

اصل هفتم: گوینده نیز یکی از مفسران است

یکی از نتایج مهم مباحث هرمنوتیکی و روان‌کاوانه آن است که نباید تصور کرد گوینده همیشه به صورت کامل و شفاف از معنای سخن خود آگاه است.

در ارتباط حضوری، پرسیدن از گوینده درباره منظورش اهمیت فراوانی دارد. با این حال، پاسخ او را نمی‌توان لزوماً پایان فرایند تفسیر دانست.

فرد ممکن است: بخشی از انگیزه خود را نشناسد؛

پس از گفت‌وگو معنای تازه‌ای از سخن خود کشف کند؛

یا در مواردی آگاهانه معنایی را پنهان یا تحریف کند.

از منظر لکان، سوژه نسبت به تمام ابعاد گفتار خود شفاف نیست و گفتار می‌تواند معنایی بیش از قصد آگاهانه گوینده داشته باشد .

بنابراین، در زوج‌درمانی هرمنوتیکی، پاسخ گوینده یکی از داده‌های فرایند فهم است، نه پایان آن.

اصل هشتم: از فهم دیگری به خودفهمی

در این رویکرد، فهم دیگری هدف نهایی نیست. مواجهه با دیگری می‌تواند فرد را به بازاندیشی درباره خود نیز هدایت کند. برای مثال، فردی ممکن است ابتدا بگوید:

«همسرم خیلی بی‌خیال است.»

اما در فرایند درمان متوجه شود:

«من آن‌قدر نگران آینده هستم که نیاز دارم همه چیز از قبل مشخص باشد.»

یا فردی که می‌گوید:

«همسرم همیشه در گذشته زندگی می‌کند.»

ممکن است کشف کند:

«من آن‌قدر به آینده فکر می‌کنم که گاهی نمی‌توانم رنجی را که هنوز برای او باقی مانده ببینم.»

در اینجا، فهم دیگری موجب تغییر فهم فرد از خویشتن می‌شود. از منظر ریکور، خودفهمی نیز فرایندی تفسیری و میانجی‌شده است؛ انسان خود را از طریق روایت‌ها، نمادها و مواجهه با دیگری بهتر می‌فهمد .

بنابراین می‌توان مسیر درمان را چنین خلاصه کرد:

فهم دیگری ← بازاندیشی در خود ← خودفهمی ← فهم تازه از دیگری.

این حرکت بازگشتی، یکی از ویژگی‌های اساسی فرایند هرمنوتیکی است.

اصل نهم: انکشاف فهم به جای انتقال فهم

در آموزش یا ارتباط عادی، ممکن است فرد تلاش کند «فهم درست» را به دیگری منتقل کند:

«بگذار برایت توضیح بدهم که واقعاً چه اتفاقی افتاده است.»

اما در زوج‌درمانی هرمنوتیکی، درمانگر تلاش نمی‌کند معنای نهایی را به زوجین ارائه دهد. او شرایطی ایجاد می‌کند که معنای تازه در جریان گفت‌وگو آشکار شود.

از این رو، درمانگر به جای آنکه بگوید:

«مشکل شما این است که...»

بیشتر از پرسش‌هایی مانند این استفاده می‌کند:

«وقتی این حرف را شنیدی، چه معنایی برایت پیدا کرد؟»

«اگر از زاویه همسرت به این اتفاق نگاه کنی، چه چیز دیگری می‌بینی؟»

«این واکنش تو چه چیزی درباره نیاز یا ترس خودت نشان می‌دهد؟»

«آیا ممکن است رفتاری که تو بی‌توجهی می‌بینی، برای او معنای دیگری داشته باشد؟»

هدف پرسش، گرفتن یک پاسخ صحیح نیست؛ بلکه گشودن امکان‌های تازه برای فهم است.

پروتکل گفت‌وگوی هرمنوتیکی زوجین

بر اساس اصول فوق، یک الگوی عملی برای گفت‌وگوی زوجین شکل می گیرد:

مرحله اول: روایت

هر یک از زوجین بدون قطع شدن، تجربه خود را بیان می‌کند.

مرحله دوم: بازتاب

طرف مقابل آنچه را فهمیده است بازتاب می‌دهد:

«آنچه من از تو فهمیدم این است که...»

مرحله سوم: تأیید فهم

گوینده مشخص می‌کند که آیا بازتاب دیگری با تجربه او مطابقت دارد یا خیر:

«بله، دقیقاً همین است.»

یا:

«نه، هنوز بخش مهمی از حرفم را نگرفتی.»

مرحله چهارم: کشف تفسیر

زوجین مشخص می‌کنند که هر یک چه معنایی به رویداد داده‌اند.

مرحله پنجم: کشف افق زمانی

پرسش می‌شود:

«آیا این واکنش بیشتر از تجربه گذشته می‌آید، از وضعیت اکنون یا از نگرانی و امید نسبت به آینده؟»

مرحله ششم: کشف معنای شخصی

هر فرد بررسی می‌کند که این موقعیت درباره خودش چه چیزی آشکار می‌کند.

مرحله هفتم: جابه‌جایی افق

هر فرد تلاش می‌کند برای لحظه‌ای مسئله را از افق دیگری ببیند.

مرحله هشتم: انکشاف فهم تازه

زوجین بیان می‌کنند که اکنون چه چیزی را متفاوت از ابتدای گفت‌وگو می‌فهمند. زوجین عملا متوجه می شوند که رابطه لزوما حل مساله نیست بلکه انکشاف افق تازه برای فهم از دیگری و خود جهت رشد.

جمع‌بندی: از حل تعارض تا انکشاف رابطه

زوج‌درمانی هرمنوتیکی، تعارض را صرفاً مانعی برای رابطه نمی‌داند. تعارض می‌تواند نشانه مواجهه دو جهان معنایی متفاوت باشد. یاداور سخن نیچه که آنچه تو را نشکند، قوی ترت می کند. در این رویکرد، درمانگر تلاش نمی‌کند یکی از این دو جهان را حذف کند. هدف آن است که زوجین بتوانند از طریق گفت‌وگو، بازتاب، کشف تفسیر، توجه به افق زمانی و بازاندیشی در خود، امکان دیدن جهان از افق دیگری را تجربه کنند و در نهایت به خود فهمی برسند.

از این منظر، مسیر درمان چنین است:

تعارض ← روایت ← بازتاب ← کشف تفسیر ← کشف افق زمانی ← دیدن افق دیگری ← خودبازاندیشی ← انکشاف فهم ← تفاهم (زندگی لزوما حل مساله نیست)

در نتیجه، تفاهم نه نقطه‌ای ثابت که زوجین یک‌بار برای همیشه به آن دست یابند، بلکه فرایندی فعال، سیال و انکشافی است.

زوجین در این فرایند نه تنها دیگری را بهتر می‌فهمند، بلکه در مواجهه با دیگری، خود را نیز از نو می‌فهمند. از این رو،

هدف نهایی زوج‌درمانی هرمنوتیکی صرفاً حل یک تعارض مشخص نیست؛ بلکه ایجاد توانایی برای فهمیدن و دوباره فهمیدن دیگری و خویشتن در طول زمان است.

این همان نقطه‌ای است که ارتباط هرمنوتیکی را از ارتباط مبتنی بر انتقال یک معنای از پیش موجود متمایز می‌کند: معنا در رابطه، در گفت‌وگو و در فرایند مستمر فهم انکشاف می‌یابد.

بخش چهارم: اجرای عملی زوج‌درمانی هرمنوتیکی؛ از تعارض تا انکشاف فهم

برای روشن‌تر شدن اصول ارائه‌شده در بخش‌های پیشین، در این بخش یک نمونه فرضی از گفت‌وگوی زوجی ارائه می‌شود. هدف از این نمونه، ارائه یک دستورالعمل قطعی یا جایگزین کردن آن با فرایند پیچیده درمان نیست؛ بلکه نشان دادن چگونگی تبدیل اصول زوج‌درمانی هرمنوتیکی به یک گفت‌وگوی عملی است.

موضوع انتخاب‌شده، اختلاف یک زوج درباره خرید خانه است. در ظاهر، تعارض درباره یک تصمیم اقتصادی است؛ اما در جریان گفت‌وگو مشخص می‌شود که هر یک از زوجین معنای متفاوتی به «خانه»، «امنیت»، «آزادی» و «آینده» می‌دهد.

در این نمونه، نام زوجین «مریم» و «رضا» انتخاب شده است.

مرحله نخست: روایت تعارض

مریم: من واقعاً خسته شده‌ام. رضا اصلاً به آینده فکر نمی‌کند. هر وقت درباره خرید خانه صحبت می‌کنم، می‌گوید هنوز زود است و باید پولمان را خرج زندگی کنیم. من نمی‌فهمم چرا این‌قدر بی‌خیال است.

رضا: من بی‌خیال نیستم. اتفاقاً فکر می‌کنم مریم بیش از حد نگران است. هر چیزی را تبدیل به یک بحران برای آینده می‌کند. ما الان خانه داریم، درآمد داریم و زندگی‌مان هم بد نیست. نمی‌دانم چرا باید همه پولمان را برای خرید خانه‌ای که فعلاً به آن نیاز نداریم کنار بگذاریم.

مریم: این دقیقاً همان چیزی است که می‌گویم. تو هیچ‌وقت به آینده فکر نمی‌کنی.

رضا: و تو هیچ‌وقت از آینده بیرون نمی‌آیی!

در این مرحله، گفت‌وگو در سطح اثباتی ـ تأییدی قرار دارد. هر یک از زوجین درصدد اثبات درستی روایت خود و نادرستی روایت دیگری است.

مریم می‌خواهد ثابت کند رضا «بی‌مسئولیت» است و رضا می‌خواهد ثابت کند مریم «بیش از حد نگران» است.

در این وضعیت، افزایش استدلال معمولاً به افزایش فهم منجر نمی‌شود؛ زیرا هر طرف در حال دفاع از تفسیر خود است.

مداخله درمانگر: توقف مناظره

درمانگر:

فعلاً نمی‌خواهم مشخص کنیم چه کسی درباره خرید خانه درست می‌گوید. می‌خواهم قبل از تصمیم‌گیری بفهمیم این مسئله برای هر کدام از شما چه معنایی دارد.

مریم، اگر بخواهی بدون متهم کردن رضا بگویی، خرید خانه برای تو چه معنایی دارد؟

مریم: برای من یعنی امنیت.

درمانگر:

امنیت در برابر چه چیزی؟

مریم: اینکه اگر یک روز درآمدمان کم شد، اگر اتفاقی افتاد، اگر بچه‌ها بزرگ شدند، مجبور نباشیم نگران خانه باشیم.

درمانگر: پس مسئله فقط خرید یک خانه نیست؛ مسئله برای تو اطمینان از آینده است؟

مریم: بله، دقیقاً.

سپس درمانگر به رضا مراجعه می‌کند.

درمانگر: رضا، اگر بخواهی حرف مریم را از نگاه خودش بازگو کنی، چه می‌گویی؟

رضا: فکر می‌کنم می‌ترسد آینده‌مان ناامن شود.

درمانگر: مریم، آیا رضا درست فهمید؟

مریم: بله.

در اینجا نخستین تغییر اتفاق می‌افتد. رضا هنوز با خرید خانه موافق نیست، اما توانسته است معنای خواسته مریم را بفهمد.

این همان عبور نخست از «اثبات» به «فهم» است.

مرحله دوم: کشف افق زمانی

درمانگر اکنون توجه زوجین را از محتوای ظاهری اختلاف به افق زمانی آن معطوف می‌کند.

درمانگر: رضا، وقتی مریم درباره آینده صحبت می‌کند، چه احساسی پیدا می‌کنی؟

رضا: احساس می‌کنم دارد زندگی امروزمان را خراب می‌کند. انگار هیچ‌وقت قرار نیست از چیزی که داریم لذت ببریم.

درمانگر: پس تو بیشتر نگران از دست رفتن زندگی اکنون هستی؟

رضا: بله. من می‌گویم اول باید امروزمان را زندگی کنیم.

درمانگر: مریم، وقتی رضا این حرف را می‌زند، چه می‌شنوی؟

مریم: من فکر می‌کنم دارد می‌گوید آینده برایش اهمیتی ندارد.

درمانگر: و رضا، آیا واقعاً منظورت این است که آینده اهمیتی ندارد؟

رضا: نه. اتفاقاً آینده مهم است. ولی فکر می‌کنم اگر همیشه از آینده بترسیم، امروزمان را از دست می‌دهیم.

در این لحظه، ساختار تعارض تغییر می‌کند.

در ابتدا:

مریم = مسئول

رضا = بی‌خیال

اما اکنون مشخص می‌شود که مسئله می‌تواند چنین صورت‌بندی شود:

مریم → افق آینده و امنیت

رضا → افق حال و کیفیت زندگی

بنابراین، اختلاف آنها لزوماً اختلاف میان «مسئولیت‌پذیری» و «بی‌مسئولیتی» نیست؛ بلکه تفاوت در افق زمانی فهم زندگی مشترک است.

مرحله سوم: بازگشت به گذشته

درمانگر اکنون بررسی می‌کند که آیا افق زمانی فعلی آنها ریشه‌ای در تجربه‌های گذشته دارد یا خیر.

درمانگر: مریم، وقتی این‌قدر درباره امنیت آینده نگران می‌شوی، آیا این نگرانی فقط مربوط به شرایط فعلی است؟

مریم: نه. پدرم وقتی من بچه بودم کارش را از دست داد. مدتی خانه‌مان را هم از دست دادیم و مجبور شدیم چند سال جابه‌جا شویم. از آن زمان همیشه فکر می‌کنم داشتن خانه یعنی امنیت.

درمانگر: پس خانه برای تو فقط یک دارایی نیست؛ بخشی از معنای امنیت است که از گذشته با خودت آورده‌ای.

مریم: بله. هیچ‌وقت این‌طوری بهش فکر نکرده بودم.

درمانگر سپس به رضا نگاه می‌کند.

درمانگر: و تو وقتی می‌خواهی پولتان را صرف زندگی امروز کنید، این انتخاب برایت چه معنایی دارد؟

رضا: من در خانواده‌ای بزرگ شدم که همیشه می‌گفتند زندگی فقط کار و پس‌انداز نیست. پدرم خیلی کار می‌کرد و همیشه می‌گفت بعداً زندگی می‌کنیم، ولی آن «بعداً» هیچ‌وقت نرسید.

در اینجا، هر دو نفر برای نخستین بار متوجه می‌شوند که موضع فعلی آنها فقط حاصل یک محاسبه اقتصادی نیست. تفسیر امروز آنها از آینده، با تجربه گذشته‌شان پیوند دارد.

مرحله چهارم: خودفهمی

درمانگر اکنون پرسش را از «دیگری» به «خود» منتقل می‌کند.

درمانگر: مریم، اکنون که این موضوع را می‌بینی، درباره خودت چه چیزی فهمیدی؟

مریم: فهمیدم شاید بخشی از اصرار من برای خرید خانه، ترس قدیمی خودم باشد. همیشه فکر می‌کردم دارم منطقی رفتار می‌کنم.

درمانگر: و رضا؟

رضا: من هم فهمیدم وقتی مریم از آینده حرف می‌زند، من سریع فکر می‌کنم دارد زندگی را از ما می‌گیرد. شاید چون خودم از تکرار زندگی پدرم می‌ترسم.

در این مرحله، فرایند درمان از «فهم دیگری» به خودفهمی منتقل شده است.

هر یک از زوجین در مواجهه با دیگری، چیزی درباره خودش کشف کرده است.

مرحله پنجم: جابه‌جایی افق

درمانگر اکنون از هر یک می‌خواهد برای لحظه‌ای از افق زمانی دیگری به مسئله نگاه کند.

درمانگر: مریم، اگر برای لحظه‌ای از افق رضا به مسئله نگاه کنی، خرید خانه چه معنایی پیدا می‌کند؟

مریم: شاید ببینم که اگر تمام زندگی‌مان را صرف امنیت آینده کنیم، ممکن است خود زندگی‌مان را از دست بدهیم.

درمانگر: رضا، اگر از افق مریم نگاه کنی؟

رضا: می‌بینم که برای او خانه فقط خانه نیست. وقتی من می‌گویم «بعداً»، شاید او واقعاً احساس کند دوباره همان ناامنی گذشته در حال تکرار است.

این مرحله را می‌توان امتزاج افق‌ها نامید؛ نه به معنای حذف افق‌های اولیه، بلکه به معنای گسترش آنها از طریق مواجهه با افق دیگری.

مرحله ششم: انکشاف فهم تازه

درمانگر: حالا هر کدام از شما بگویید در پایان این گفت‌وگو چه چیزی را متفاوت از ابتدای جلسه می‌بینید.

مریم: قبلاً فکر می‌کردم رضا آینده‌نگر نیست. حالا می‌فهمم او هم به آینده فکر می‌کند، ولی از زاویه دیگری. او می‌ترسد آینده باعث شود امروزمان را از دست بدهیم.

رضا: من هم فکر می‌کردم مریم فقط می‌خواهد همه چیز را کنترل کند. حالا می‌فهمم که بخشی از این نگرانی به تجربه‌ای

مربوط است که قبل از ازدواج داشته و برایش امنیت خیلی مهم است.

در اینجا، هیچ‌کدام هنوز درباره خرید خانه تصمیم نگرفته‌اند؛ اما معنای تعارض تغییر کرده است.

در ابتدای جلسه:

«تو بی‌خیالی.»

در پایان:

«تو آینده را از افق متفاوتی می‌بینی.»

این تغییر کوچک در زبان، در واقع تغییر بزرگی در ساختار رابطه است.

- تحلیل هرمنوتیکی گفت‌وگو

این نمونه نشان می‌دهد که یک تعارض ظاهراً اقتصادی می‌تواند در چند سطح متفاوت فهم شود.

در سطح نخست، زوجین درباره «درستی» مواضع خود مناظره می‌کنند:

«من درست می‌گویم و تو اشتباه می‌کنی.»

در سطح دوم، هر یک تلاش می‌کند موضع دیگری را بفهمد:

«می‌فهمم چرا تو این‌گونه فکر می‌کنی.»

اما در سطح سوم، فرایند به خودفهمی و انکشاف می‌رسد:

«اکنون می‌فهمم چرا من خودم این مسئله را این‌گونه می‌بینم.»

در این مرحله، فهم دیگر یک انتقال یک‌طرفه معنا نیست. هر یک از زوجین در جریان گفت‌وگو، هم مفسر دیگری است و هم مفسر خویشتن.

از این منظر، حتی گوینده نیز در جریان گفت‌وگو ممکن است به معنایی از سخن خود دست یابد که پیش از گفتن آن برایش کاملاً آشکار نبوده است. به همین دلیل، گفت‌وگوی درمانی صرفاً انتقال معنایی موجود نیست، بلکه می‌تواند محل انکشاف معنای تازه باشد.

- مدل فرایندی زوج‌درمانی هرمنوتیکی

بر اساس این نمونه می‌توان فرایند زوج‌درمانی هرمنوتیکی را به صورت زیر خلاصه کرد:

تعارض

↓

روایت هر یک از زوجین

↓

تعلیق داوری

↓

تفکیک رویداد از تفسیر

↓

بازتاب سخن دیگری

↓

کشف معنای رفتار

↓

کشف افق زمانی

↓

بازگشت به تجربه‌های گذشته و انتظارات آینده

↓

جابه‌جایی افق

↓

خودفهمی

↓

انکشاف فهم تازه

↓

تفاهم

این فرایند نشان می‌دهد که در زوج‌درمانی هرمنوتیکی، حل تعارض از تغییر دیگری آغاز نمی‌شود؛ بلکه از تغییر شیوه دیدن تعارض آغاز می‌شود.

- از «فهماندن» به «فهمیدن» و از «فهمیدن» به «فهم تازه»

تفاوت اساسی زوج‌درمانی هرمنوتیکی با ارتباطی که صرفاً بر انتقال پیام تأکید دارد، در همین نقطه آشکار می‌شود.

در ارتباط سطحی، هر فرد تلاش می‌کند دیگری را متقاعد کند:

«بگذار برایت توضیح بدهم که چرا حق با من است.»

در ارتباط تفهیمی، فرد می‌کوشد دیگری را قانع کند که منظور او را بفهمد:

«اگر درست به حرفم گوش بدهی، می‌فهمی چرا این کار را کردم.»

اما در ارتباط هرمنوتیکی، پرسش بنیادی تغییر می‌کند:

«اگر واقعاً به تجربه یکدیگر گوش کنیم، چه فهم تازه‌ای ممکن است برای هر دوی ما آشکار شود؟»

از این منظر، زوج‌درمانی هرمنوتیکی نه هنر فهماندن خود به دیگری، بلکه هنر گشودن امکان فهم تازه در رابطه است.

و این فهم تازه ممکن است هم درباره دیگری و هم درباره خود فرد باشد.

بنابراین، می‌توان هدف نهایی این رویکرد را چنین بیان کرد:
تفاهم، پایان اختلاف نیست؛ آغاز دیدن رابطه از افقی گسترده‌تر است.

در این معنا، زوج‌درمانی هرمنوتیکی تلاش می‌کند رابطه را از میدان رقابت دو روایت متعارض، به فضایی برای انکشاف روایت‌های تازه تبدیل کند؛ فضایی که در آن هر یک از زوجین می‌تواند دیگری را بهتر بفهمد، خود را دوباره بفهمد و در نهایت، معنای مشترکی برای ادامه زندگی بیافریند.

اما این مسیر را نباید یک نردبان ساده و یک‌طرفه تلقی کرد. در یک رابطه واقعی، زوجین ممکن است در هنگام تعارض دوباره به سطح اثباتی بازگردند. بنابراین، مهارت اصلی زوج‌درمانی هرمنوتیکی آن است که زوجین بتوانند بازگشت از تفاهم به اثبات را تشخیص دهند و دوباره فرایند فهم را فعال کنند.

از این منظر، تفاهم یک «وضعیت نهایی» نیست، بلکه توانایی بازگشت مداوم به فرایند فهم است. به همین دلیل، زوج‌درمانی

هرمنوتیکی به جای جست‌وجوی «معنای نهایی» دیگری، بر ایجاد ظرفیت برای فهم دوباره دیگری تأکید می‌کند.

در این معنا: همسر چیزی نیست که یک‌بار برای همیشه فهمیده شود؛ همسر کسی است که در جریان رابطه، پیوسته دوباره فهمیده می‌شود.

و از آنجا که هر فرد خود نیز در حال تغییر و تفسیر خویشتن است، فهم دیگری هم‌زمان می‌تواند به فهم تازه‌ای از خود منجر شود.

این نکته با مفهوم زمان‌مندی نیز ارتباط مستقیم دارد. همان‌گونه که انسان در هر لحظه از افق خاصی از گذشته، حال و آینده به جهان نگاه می‌کند، رابطه زوجی نیز در طول زمان پیوسته در حال بازتفسیر است. بنابراین، آنچه امروز درباره همسر خود می‌فهمیم، می‌تواند فردا با تجربه‌ای تازه تغییر کند.

فصل پنجم

نتیجه‌گیری و چشم‌انداز زوج‌درمانی هرمنوتیکی

این کتاب با یک پرسش آغاز شد: آیا می‌توان مفهوم «ارتباط کوانتومی» در ایماگوتراپی را، که برای توضیح رابطه و پیوند میان زوجین از مفاهیم فیزیک کوانتومی بهره می‌گیرد، مبنایی علمی و فلسفی برای تبیین ارتباط انسانی قرار داد؟
بررسی انجام‌شده در فصل‌های پیشین نشان داد که اگرچه استفاده از مفاهیم کوانتومی در آثار هارویل هندریکس هلن لاکلی هانت می‌تواند به‌عنوان استعاره‌ای برای توصیف پیوستگی، وابستگی متقابل و نقش رابطه در تحول انسان الهام‌بخش باشد، تعمیم مستقیم مفاهیم فیزیک کوانتومی از سطح

ذرات و سامانه‌های فیزیکی به سطح ارتباط انسانی، نیازمند احتیاط جدی است.

از این رو، مسیر نظری کتاب از «ارتباط کوانتومی» به سوی «ارتباط هرمنوتیکی» حرکت کرد؛ حرکتی که در آن مسئله اصلی ارتباط، نه انتقال انرژی یا اطلاعات میان دو موجود مستقل، بلکه فهم، تفسیر و بازتفسیر انسان در مواجهه با دیگری است.

در این چارچوب، ارتباط انسانی بیش از آنکه انتقال یک معنای از پیش موجود باشد، فرایندی است که در جریان آن معنا آشکار، اصلاح و گاه برای نخستین بار ساخته می‌شود.

نقطه عزیمت ارتباط کوانتومی در ایماگوتراپی، تأکید بر ارتباط عمیق و پیوستگی میان افراد است. با این حال، نقد انجام‌شده در این کتاب نشان داد که برای توضیح این پیوستگی ضرورتی ندارد که مفاهیم فیزیک کوانتومی مستقیماً به روابط انسانی تعمیم داده شوند. در مقابل، هرمنوتیک امکان ارائه تبیینی فراهم می‌کند که از ابتدا در قلمرو تجربه انسانی قرار دارد.

از شلایرماخر و دیلتای، مسئله فهم و نسبت آن با قصد مؤلف مطرح شد؛ هایدگر فهم را از سطح یک روش تفسیری به

ساختار بنیادی وجود انسان ارتقا داد؛ گادامر نشان داد که فهم همواره در افق تاریخ، سنت، زبان و پیش‌فهم‌های مفسر رخ می‌دهد؛ و متفکرانی مانند نیچه و دریدا با نقد تصور معنای ثابت و نهایی، امکان تفسیرهای متعدد و گشوده را برجسته کردند. ریکور نیز با قرار دادن هرمنوتیک در میانه توضیح و فهم، امکان پیوند میان ساختار متن، تفسیر و خودفهمی را فراهم کرد. در اندیشه لکان، مسئله ناخودآگاه و شکاف میان سوژه و آنچه درباره خود می‌داند، محدودیت دسترسی مستقیم انسان به معنای سخن و میل خویش را برجسته می‌کند. در مقابل، اکو با تأکید بر نقش قصد مؤلف، متن و مخاطب، از افراط در تبدیل متن به هر معنایی که مفسر بخواهد پرهیز می‌کند.

حاصل این مسیر نظری آن است که در ارتباط انسانی، نه می‌توان معنای سخن را کاملاً به قصد آگاهانه گوینده فروکاست و نه می‌توان قصد گوینده را به‌طور کامل بی‌اهمیت دانست. معنا در فضای میان گوینده، دیگری، زبان، زمینه، تاریخ، ناخودآگاه و فرایند تفسیر شکل می‌گیرد.

یکی از مهم‌ترین نتایج این کتاب، بازاندیشی در مفهوم «نیت گوینده» است. در ارتباط متنی، مفسر معمولاً با متنی مواجه است که مؤلف در آن حضور فیزیکی ندارد. از این رو، مسئله

قصد مؤلف از دیرباز یکی از مسائل اصلی هرمنوتیک بوده است. اما در ارتباط حضوری، وضعیت ظاهراً متفاوت است؛ زیرا می‌توان مستقیماً از گوینده پرسید: «منظورت چه بود؟» و گوینده نیز می‌تواند پاسخ دهد.

با این حال، حتی این پاسخ نیز لزوماً به معنای کشف قطعی نیت نیست.

نخست، انسان همیشه نسبت به تمام انگیزه‌ها، امیال و پیش‌فرض‌های خود آگاهی ندارد. از منظر روانکاوی، بخشی از فرایندهای روانی می‌توانند خارج از آگاهی مستقیم سوژه عمل کنند.

دوم، انسان ممکن است آگاهانه یا ناآگاهانه معنایی متفاوت از انگیزه واقعی خود ارائه کند. بنابراین، پاسخ گوینده درباره منظورش نیز خود یک روایت و تفسیر است.

سوم، گوینده در فرایند ارتباط صرفاً صاحب نهایی معنا نیست؛ او نیز در مواجهه با سخن خویش و واکنش دیگری، می‌تواند معنای تازه‌ای از آنچه گفته است کشف کند.

از این منظر، پرسش «منظورت چه بود؟» پایان فرایند فهم نیست؛ بلکه می‌تواند آغاز آن باشد.

بنابراین، حتی در ارتباط حضوری نیز فهم را نمی‌توان صرفاً به بازسازی یک نیت روان‌شناختی از پیش موجود تقلیل داد.

یکی از نکات محوری این کتاب آن است که در ارتباط انسانی، باید تمایز سنتی میان «مؤلفِ صاحب معنا» و «مفسرِ دریافت‌کننده معنا» تا حدی بازنگری شود.

گوینده سخن خود را بیان می‌کند، اما الزاماً به تمام لایه‌های معنای آن آگاه نیست. او نیز پس از بیان سخن، می‌تواند به سخن خود بازگردد و آن را تفسیر کند. به این معنا، گوینده و شنونده هر دو در فرایند فهم مشارکت دارند.

شنونده می‌پرسد: «آیا منظورت این بود؟»

گوینده پاسخ می‌دهد: «حالا که این‌طور می‌گویی، متوجه می‌شوم شاید بخشی از حرفم واقعاً همین بوده است.»

در این لحظه، معنای تازه‌ای در رابطه آشکار شده است؛ معنایی که الزاماً پیش از گفت‌وگو به صورت کامل و روشن در ذهن هیچ‌یک از دو طرف وجود نداشته است.

این نکته، ارتباط را از مدل ساده «فرستنده ـ پیام ـ گیرنده» فراتر می‌برد و آن را به فرایند مشترک انکشاف معنا تبدیل می کند.

بر پایه مدل ارائه‌شده در فصل چهارم، تفاهم را نباید میزان شباهت میان زوجین یا میزان اشتراک آنان در باورها، علایق و خواسته‌ها دانست. دو انسان می‌توانند در بسیاری از موضوعات با یکدیگر اختلاف داشته باشند و در عین حال به تفاهم برسند. از این منظر: تفاهم، نه حذف تفاوت، بلکه فهم و پذیرش تفاوت است. زوجی که به تفاهم رسیده‌اند الزاماً زوجی نیستند که درباره همه چیز یکسان فکر می‌کنند؛ بلکه زوجی هستند که می‌توانند بفهمند دیگری از چه افقی جهان را تجربه کند. این تفاوت می‌تواند شامل تفاوت در افق زمانی باشد. یکی ممکن است بیشتر با گذشته زندگی کند، دیگری با اکنون و دیگری با امکان‌های آینده.

بنابراین، بخشی از تعارض‌های زوجی را می‌توان نه صرفاً به اختلاف عقیده، بلکه به تفاوت در شیوه زیستن زمان نسبت داد. در این کتاب، فهم فرایندی ایستا و یک‌بار برای همیشه نیست. فهم در مواجهه با دیگری دائماً می‌تواند تغییر کند. تجربه جدید، گفت‌وگوی جدید یا کشف بخشی از گذشته می‌تواند معنای رفتار پیشین را تغییر دهد.

از این رو، فرایند ارتباط هرمنوتیکی را می‌توان چنین صورت‌بندی کرد:

فهم خود → فهم دیگری → بازگشت به خود → فهم تازه از خود و دیگری

این همان حلقه‌ای است که در زوج‌درمانی هرمنوتیکی اهمیت اساسی پیدا می‌کند.

فرد ابتدا تصور می‌کند مشکل در دیگری است:

«او مرا درک نمی‌کند.»

اما در فرایند گفت‌وگو ممکن است به این نتیجه برسد:

«اکنون می‌فهمم چرا او این‌گونه رفتار می‌کند.»

و در مرحله‌ای عمیق‌تر:

«اکنون می‌فهمم چرا خودم در برابر رفتار او این‌گونه واکنش نشان می‌دهم.»

بنابراین، فهم دیگری می‌تواند به خودفهمی منجر شود.

- مدل نهایی زوج‌درمانی هرمنوتیکی

بر مبنای مباحث این کتاب، می‌توان مدل پیشنهادی زوج‌درمانی هرمنوتیکی را چنین خلاصه کرد:

تعارض

↓

روایت هر یک از زوجین

↓

تعلیق داوری

↓

تفکیک رویداد از تفسیر

↓

بازتاب سخن دیگری

↓

کشف معنای رفتار

↓

کشف افق زمانی و تاریخی

↓

جابه‌جایی افق

↓

فهم دیگری

↓

خودفهمی

↓

انکشاف فهم تازه

↓

تفاهم

«با قرار گرفتن موقت در افق تو، افق من تغییر کرد و در بازگشت، فهم تازه‌ای از خود و رابطه پیدا کردم.»

در این مدل، هدف درمانگر آن نیست که مشخص کند کدام یک از زوجین «حق» دارد یا معنای نهایی رفتار دیگری چیست. هدف، ایجاد شرایطی است که در آن زوجین بتوانند از روایت اولیه خود فاصله بگیرند، افق دیگری را ببینند و امکان فهم تازه‌ای را تجربه کنند.

از این رو، درمانگر بیشتر نقش تسهیل‌کننده فرایند فهم را دارد تا داور اختلاف.

- نوآوری نظری مدل پیشنهادی

مدل زوج‌درمانی هرمنوتیکی ارائه‌شده در این کتاب را می‌توان دارای چند نوآوری اصلی دانست.

نخست، این مدل تلاش می‌کند ارتباط زوجی را از استعاره‌های فیزیکی به قلمرو فلسفی و تفسیری بازگرداند.

دوم، تفاهم را از مفهوم «اشتراک» جدا کرده و آن را به فهم و پذیرش تفاوت پیوند می‌دهد.

سوم، تفاوت افق‌های زمانی را به مسئله تفاهم زوجی وارد می‌کند و نشان می‌دهد که اختلاف زوجین ممکن است ناشی از تفاوت در نسبت آنان با گذشته، حال و آینده باشد.

چهارم، «گوینده» را نیز بخشی از فرایند تفسیر می‌داند. گوینده نه همیشه به معنای سخن خود آگاهی کامل دارد و نه لزوماً آخرین مرجع تفسیر آن است.

پنجم، هدف ارتباط را از «فهماندن خود به دیگری» به انکشاف فهم در رابطه منتقل می‌کند.

و سرانجام، این مدل میان فهم دیگری و خودفهمی رابطه‌ای دوسویه برقرار می‌کند.

از این منظر، دیگری صرفاً موضوع فهم نیست؛ بلکه آینه‌ای برای آشکار شدن بخش‌هایی از خود است که بدون رابطه ممکن است برای فرد ناشناخته باقی بماند.

- **پیامدهای درمانی**

بر اساس این مدل، زوج‌درمانی هرمنوتیکی بیش از آنکه بر حذف اختلاف تمرکز کند، بر تغییر نحوه مواجهه زوجین با اختلاف متمرکز است.

بنابراین، درمانگر می‌کوشد زوجین را از این پرسش:

«چه کسی درست می‌گوید؟»

به این پرسش منتقل کند:

«هر کدام از ما این موقعیت را چگونه می‌فهمیم؟»

و سپس از آنجا به پرسش عمیق‌تر:

«این شیوه فهم از کجا آمده است و درباره خود من چه چیزی آشکار می‌کند؟»

در نهایت، پرسش اصلی چنین می‌شود:

«اکنون که افق یکدیگر را بهتر می‌بینیم، چه فهم تازه‌ای می‌توانیم در کنار یکدیگر ایجاد کنیم؟»

بنابراین، تغییر درمانی الزاماً به معنای تغییر رفتار یکی از زوجین نیست؛ گاه مهم‌ترین تغییر، تغییر معنایی است که زوجین به رفتار یکدیگر نسبت می‌دهند.

- **محدودیت‌های نظری و ضرورت پژوهش تجربی**

مدل ارائه‌شده در این کتاب، در درجه نخست یک طرح نظری و مفهومی است و نباید ادعاهای نظری آن با شواهد تجربی اثبات‌شده یکسان تلقی شود.

به‌ویژه، ارتباط میان «افق زمانی»، «سطح فهم» و «تفاهم زوجی» نیازمند پژوهش‌های تجربی مستقل است. همچنین اثربخشی بالینی زوج‌درمانی هرمنوتیکی باید از طریق مطالعات موردی، پژوهش‌های کیفی، مطالعات کنترل‌شده و مقایسه با رویکردهای شناخته‌شده زوج‌درمانی بررسی شود.

از این رو، ادعای اصلی کتاب نه اثبات تجربی نهایی این مدل، بلکه ارائه یک چارچوب نظری جدید برای طرح پرسش‌های تازه درباره ارتباط زوجین است.

- چشم‌انداز پژوهش‌های آینده

مدل پیشنهادی می‌تواند زمینه چند مسیر پژوهشی را فراهم کند.

نخست، می‌توان ابزاری برای سنجش سه سطح ارتباطی ــ تأییدی، تفهیمی و تفاهمی ــ طراحی کرد.

دوم، می‌توان رابطه میان افق زمانی افراد و الگوهای تعارض زوجی را بررسی کرد.

سوم، می‌توان فرایندهای گفت‌وگوی هرمنوتیکی را با رویکردهایی مانند ایماگوتراپی، زوج‌درمانی هیجان‌مدار و رویکردهای شناختی ـ رفتاری مقایسه کرد.

چهارم، می‌توان بررسی کرد که آیا افزایش توانایی زوجین در بازتاب سخن دیگری و جابه‌جایی میان افق‌های زمانی مختلف، با افزایش رضایت و کاهش تعارض رابطه همراه است یا خیر.

در نهایت، می‌توان مدل زوج‌درمانی هرمنوتیکی را در قالب یک پروتکل درمانی ساختاریافته توسعه داد و اثربخشی آن را در پژوهش‌های بالینی ارزیابی کرد.

- نتیجه‌گیری نهایی

مسیر این کتاب از پرسشی درباره «ارتباط کوانتومی» آغاز شد و به مسئله‌ای بنیادین‌تر درباره ماهیت ارتباط انسانی رسید. اگرچه انسان‌ها در رابطه با یکدیگر قرار دارند، اما ارتباط انسانی را نمی‌توان صرفاً با مفهوم اتصال توضیح داد. آنچه در رابطه انسانی اهمیت دارد، چگونگی فهم این اتصال است.

انسان با افق تاریخی، زبانی، زمانی و روانی خود وارد رابطه می‌شود. دیگری نیز با افقی متفاوت وارد رابطه می‌شود. از برخورد این دو افق، تعارض می‌تواند شکل بگیرد؛ اما همین برخورد می‌تواند امکان فهمی تازه را نیز فراهم کند.

در خانواده سنتی، سلسله‌مراتب می‌توانست بسیاری از اختلاف‌ها را از طریق تعیین اینکه «چه کسی حق تصمیم‌گیری دارد» مدیریت کند. در خانواده مشارکتی مدرن، این راه‌حل تا حد زیادی جای خود را به گفت‌وگو و تفاهم داده است.

اما تفاهم به معنای رسیدن دو نفر به یک ذهنیت واحد نیست. تفاهم یعنی بتوانم جهان را برای لحظه‌ای از افق تو ببینم، بدون آنکه افق خودم را از دست بدهم.

در این فرایند، دیگری تنها کسی نیست که باید فهمیده شود. دیگری می‌تواند شرایطی فراهم کند که انسان، خود را نیز دوباره بفهمد. از این رو، شاید بتوان کل نظریه این کتاب را در یک گزاره خلاصه کرد: ارتباط انسانی، انتقال معنای موجود نیست؛ فرایند مشترک انکشاف معناست و زوج‌درمانی هرمنوتیکی تلاش می‌کند این فرایند را از میدان جنگ دو روایت متعارض، به فضای گفت‌وگویی برای فهم دیگری، خودفهمی و ساختن معنایی مشترک منتقل کند.

بنابراین، مسیر نظری کتاب را می‌توان چنین خلاصه کرد:

از فیزیک به استعاره،

از استعاره به فلسفه،

از فلسفه به ارتباط،

از ارتباط به تفاهم،

و از تفاهم به خودفهمی.

در این معنا، گذر از «ارتباط کوانتومی» به «ارتباط هرمنوتیکی» صرفاً تغییر یک اصطلاح نیست؛ بلکه تغییر نقطه عزیمت در فهم رابطه انسانی است: از پرسش درباره اینکه «چگونه به یکدیگر متصل هستیم؟» به پرسش عمیق‌تر

اینکه «چگونه یکدیگر را می‌فهمیم و در این فهم، چگونه خود را دوباره کشف می‌کنیم؟»